

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سرشناسه: سالمی نژاد، عبدالرضا، ۱۳۴۰ -

عنوان و نام پدیدآور: الف دزفول: خاطراتی از مقاومت اسطوره‌ای مردم قهرمان دزفول

/ عبدالرضا سالمی نژاد.

مشخصات نشر: تهران: نیلوفران

مشخصات ظاهری: ۲۰۰ ص.: مصور (رنگی).

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۳۹۳-۲۲-۳

وضعیت فهرست نویسی: فیا

موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹ - ۱۳۶۷ -- پوشش مطبوعاتی

موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹ - ۱۳۶۷ -- دزفول -- خاطرات

موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹ - ۱۳۶۷ -- خاطرات

رده بندی کنگره: ۱۳۹۰ س۲ د۴ / ۱۶۱۰

رده بندی دیویی: ۹۵۵/۰۸۴۳

شماره کتابشناسی ملی: ۲۶۶۱۵۶۷

این شهر به قدر عشق حرمت دارد
این گوشه خاک قدر و قیمت دارد
این قدر شهید دارد این شهر شگفت
انگار که با بهشت نسبت دارد
سعیدی راد

الف دزفول

خاطراتی از مقاومت اسطوره ای مردم قهرمان دزفول

در هشت سال دفاع مقدس

عبدالرضا سالمی نژاد

دیبرخانه دائمی
ستاد بزرگداشت چهارم خرداد
روز ملی مقاومت و پایداری - روز دزفول



نام کتاب: الف دزفول
تالیف: عبدالرضا سالمی نژاد
انتشارات: نیلوفران
طرح جلد: حسین سالمی نژاد
شمارگان: ۵۰۰۰ جلد
نوبت چاپ: اول، ۱۳۹۲
قیمت: ۸۵۰۰ تومان جلد شومیز/ ۱۰۰۰۰ تومان جلد گالینگور
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۳۹۳-۲۲-۳

02144443162 09125497040 09161130561
www.nilooofaran.com info@nilooofaran.com

تهران: پونک سردار جنگل نبش گلزار یکم پلاک ۱۱۷ واحد ۴

فهرست

۹	پیش‌گفتار
۱۱	به جای مقدمه
۱۶	نگذار زنده بمانند
۲۱	جاسوس یونسکو
۲۵	پاسگاه بیات
۳۱	آغاز جنگ
۳۵	در برابر اشغال
۴۰	مأموریت‌های نخست
۴۶	تولد بسیج
۵۱	تشکیل خطوط مقدم
۵۵	اولین اعزام
۵۹	فصل موشکباران
۶۵	سیبل دشمن
۶۸	آیت‌الله محله سیاهپوشان
۷۳	صفر کیلومتر
۷۶	به لهجه دزفولی
۸۰	انهدام ردیاب صوت
۸۹	بیعت با امام

۹۴	انفجار محراب
۹۸	جبهه صالح مشطط
۱۰۴	خانه ای در آسمان
۱۰۸	شهر بی پناه
۱۱۲	زنان این شهر
۱۱۴	گل سرخ اعظم
۱۱۹	رادیو دزفول
۱۲۱	سقف کوتاه آسمان
۱۲۳	تونل‌ها
۱۲۷	جنگ مردمی
۱۴۶	اشاره

تقدیم به شهرم

که غرش هیچ توپ و موشکی نتوانست قامت استوارش را خم کند
به او که آذیرهای قرمز مرگ نتوانستند اراده و ایمانش را بلرزانند
به او که داغ یک آه را بر دل دشمن گذاشت؛

« به دزفول قهرمان »

پیش‌گفتار

اینجا دزفول است.

شهر سبزقبایان سرخ‌پوش، شهر مردانی که با سرهای نترس و بی‌باک خویش، حصاری از اراده و ایمان و تصمیم ساختند.

دزفول یادآور حماسه‌ها و رشادت‌های مردم مقاوم آن است.

حافظه تاریخی ملت ایران برگ زرینی از این شهر را در ضمیر خود بیادگار دارد که به آن می‌بالد.

روزگاری تاریخ شدیدترین درگیری‌هایش را به اینجا کشانده بود و بشریت معاصر با چشم‌های از حدقه بیرون زده، تمامی حماسه و غرور انسانی را مرور می‌کرد.

در همین دیار بود که درس آزادگی و سرافرازی به نسل‌هایی آموخته شد که در زیر سایه استقامت و پایداری آنها می‌آیند و می‌روند و به همین دلیل بود که شهر نمونه خواندنش.

روزگاری که ستون‌های شهر زیر هجوم موشک‌ها و توپ‌ها می‌لرزید و

دیوارها و خانه‌ها فرو می‌ریخت و آسمان، جهنمی از آتش و ترکش و دود می‌آفرید و هنگامی که سایه‌های مرگ تمام وسعت شهر را پوشانده بود و بوی خون و باروت فضای شهر را پر می‌کرد، در اینجا شکوه حضور مردان و زنانی را می‌یافتی که هیچ نشانی از ترس و دلهره نداشتند و شهادت را در لحظه لحظه زندگی همراهی می‌کردند و با لبخندهایی از جنس آسمان عظمت و غرور انسانی را به نمایش می‌گذاشتند.

چه کسی یاد و خاطره مرید و مراد شهر حضرت آیت‌الله سید مجدالدین قاضی دزفولی را فراموش می‌کند، هم او که خاک پای رزمندگان اسلام را سرمه چشمهایش می‌دانست؟

چه کسی شکوه شهادت فرزندان شهر را در گردان‌های همیشه پیروز بلال و عمار فراموش می‌کند؟

چه کسی روزهای آفرینش بزرگترین پیروزی مردم شهر را در لحظه لحظه عملیات فتح‌المبین فراموش می‌کند؟

و چه کسی سخن تاریخی حضرت امام خمینی (ره) را فراموش می‌کند که فرمود:

«شما دزفولی‌ها امتحان دادید و خوب از این امتحان بیرون آمدید».

هم او که پیش از این فرموده بود: «دزفول دین خود را به اسلام ادا کرد».

به جای مقدمه

«کشور بزرگ عراق ظرف ۴۸ ساعت آینده اهداف تعیین شده در شهرهای زیر را مورد هدف حملات موشک‌های دوربرد خود قرار می‌دهد: الف- دزفول، ب- تهران، ج- اصفهان، د- بهبهان، ه- شیراز و...»

این صدای نامحرم رادیو عراق بود که بارها فضای ملکوتی آسمان ایران را در طول سال‌های دفاع مقدس آلوده می‌کرد.

اگرچه شهرهای مورد هدف در الفبای عراق تغییر می‌کرد و کم و زیاد می‌شد اما جایگاه «الف» همیشه به دزفول اختصاص داشت، و این سؤال بی‌پاسخ جنگ را همچنان در نسیم خاطرات و خطرات هشت سال دفاع مقدس باقی گذاشت.

قبرها در این شهر بسیارند، قبرستانها نیز. چهار قبرستان در چهار گوشه شهر. اینها سند افتخار این شهر هستند و سند جنایت دشمنان هم. قبرها در این شهر بی‌شمارند اما اینطور نیست که در هر قبر یک پیکر بیایی، بسیاری

از آنها فقط نشانی از پیکری است که هرگز یافت نشد. مثل قبر محمد خادم امام که پیکرش در چولیان پودر شد، مثل قبر حاج عبده خوشروانی که بوی پیکرش را می توانی در تک تک آجرهای حسینه ای که خانه اش بود بیابی، مثل مش حمزه خادم، مثل، مثل، مثل، مثل.....

اما در عوض قبرهایی را می توانی بیابی که فقط پر از دست و پاست. اگر سری به شهید آباد زدی روی آنها را بخوان: «این ها دست و پاهای شهیدان است»، «دست و پای برادران شهید ما که در اثر جنگ با عراق»

منبری ها را دیده ای وقتی از هر جا شروع کنند، آخر سر به کربلا می رسند و مرثیه ای برای مولا ابا عبدالله می خوانند؟ اینجا اما از هر کجای شهر که وارد شوی، مرثیه ای جلویت به ماتم می نشیند و ترا به عزاداری زنان و کودکانی می خواند که هرگز از خواب شبانه بیدار نشدند. اما اینگونه نبود که مرثیه های تکراری شهر، آنها را به عافیت آباد ببرد. هرگز!

آنچه را که امروز مرثیه می نامیم آنها حماسه می خواندند؛ همان حماسه ای که در پای منبرها از بریر و قاسم و علی اکبر و عباس شنیده بودند. مرثیه زنگار دل ماست که به ماتم نشسته است.

مردم حماسه ساز دزفول بارها از خود پرسیده اند: از بین این همه شهر چرا دشمن، دزفول را انتخاب نموده است؟ این شهر نه پادگانی نظامی است، نه مرکزی استانی، نه گلوگاهی راهبردی، نه منطقه ای اقتصادی، نه شاهرگی ارتباطی و نه حتی شهری مرزی. (پیوست شماره ۱)

یادم است روزی همین سؤال را در کلاس های دوره فرماندهی از فرمانده رشید لشکر ۷ ولی عصر (عج) پرسیدیم.

او گفت: یک تئوری در نظامی گری است که می گوید اگر می خواهی مثلاً یک قطعه صد متری را با صد گلوله توپ از قوای دشمن خالی کنی لازم نیست به نسبت هر متر یک گلوله بیندازی، کافی است قطعه ای یک متری که احتمال قوی تر برای تجمع بیشتر امکانات و نیروها در آن است، انتخاب کنی و هفتاد گلوله را به آن سمت شلیک کنی و هر چه تلاش داری برای درهم کوبیدن قوا و روحیه آن یک متر به کارگیری، اگر در این کار موفق شدی و آنها را مجبور به تخلیه مکان کردی در قطعات دیگر با انداختن چند گلوله خواهی توانست مقاومت آنها را بشکنی، چرا که آنها تصور می کنند سرنوشتی همانند قطعه اول پیش روی دارند به همین دلیل نمی خواهند هفتاد گلوله را تجربه کنند. شاید بخشی از قضیه مقاومت شهر دزفول از چنین تئوری ای پیروی می کند.

پیکر همیشه استوار دزفول قهرمان، شهر موشک ها و توپ ها و به قول عراقی ها « بلدالصواریخ »^۱ در طول جنگ تحمیلی، ۱۷۶ بار توسط موشک، ۲۵۰۰ بار توسط توپ و ۳۰۰ بار توسط راکت، زخم برداشت اما هیچگاه حتی یک روز کسی قامت خم شده اش را ندید.

او با تقدیم ۲۶۰۰ شهید در ۲۷۰۰ روز مقاومت و با ۱۹ هزار واحد مسکونی و اداری تخریب شده در پیشگاه خداوند متعال همچنان تا پایان جنگ به عنوان سرباز وفادار حضرت امام باقی ماند.

مردم و دولت جمهوری اسلامی ایران در تاریخ ۱۳۶۶/۳/۴ این شهر را به پاس حماسه مقاومت ها و رشادت هایش به عنوان «شهر نمونه» برگزیدند و لوحی زرین را در یکی از میادین شهر به یادگار گذاشتند. (پیوست شماره ۲)

۱- شهر موشک ها

فرزندان این نسل پرتوان تا همیشه تاریخ، حماسه شهادت‌ها و مقاومت‌های پدران و مادران خود را جشن می‌گیرند و بر تاریخ حماسی خود افتخار می‌نمایند. بی‌شک مردم و رزمندگان سلحشور این شهر هیچگاه نام مقتدای خویش، روحانی جلیل‌القدر مرحوم حضرت آیت الله سید مجدالدین قاضی را که سهم فراوانی در حماسه مقاومت مردم داشت فراموش نخواهند کرد. شهادت بیش از ۸۰ نفر از مردم شهر با یک گلوله توپ و شهادت ۱۳ نوجوان در یک مسجد و شهادت عروس و دامادی در شب زفاف، گواه حضور زنده و همیشگی مردم در شهری است که به عنوان مرکز پشتیبانی فرزندان خود در جبهه‌های جنگ در آمده بود و دشمن با انواع حملات هوایی و تهدیدهای تبلیغاتی و فشارهای روحی و با استفاده از منافقین داخلی‌اش در جهت تخلیه شهر و عدم پشتیبانی روحی از رزمندگان، نتوانست در اراده مردم موحد این شهر تزلزلی ایجاد نماید.

برای نوشتن این کتاب اینطور نبوده است که من از همان اول بنشینم و بخواهم کتابی در باره مقاومت اسطوره‌ای مردم شهرم دزفول در برابر اشغال و اشغالگری بنویسم؛ بلکه همانطور که از شکل و سیاق خاطرات آن پیداست در تاریخ‌های مختلف، مشاهدات خود و دوستانم را از مقاومت مردم سلحشور شهرم نوشته و احیاناً در همان ایام در مطبوعات محلی و سراسری منتشر کرده‌ام، آنگاه تصمیم گرفتم آنها را تحت عنوان «الف دزفول» گردهم آورم که چاپ اول این کتاب توسط انتشارات لوح محفوظ در سال ۱۳۸۴ منتشر و نسخه پیش رو با تغییراتی در نگارش و اضافه کردن چند خاطره، تقدیم حضور می‌گردد؛ با این همه ادعایی ندارم که چیزی درخور مردم

مسلمان و قهرمان شهرم نوشته ام؛ بلکه این را دینی می دانم که بر دوش من و امثال من سنگینی می کند.

پیشاپیش از کلیه برادران و خواهرانی که خواسته یا ناخواسته نامشان در این مجموعه نیامده است، عذر می خواهم و امیدوارم در این دنیا ماجور و در فردای محشر در پیشگاه شهیدان والا مقام، سربلند و سرافراز باشند.

انشاءالله

عبدالرضا سالمی نژاد

نگذار زنده بمانند

این لحظات پایانی پست نگهداری چقدر برایم طولانی شده بود. این بالا تنها تفریحم نگاه به صف دراز نانوائی روبروی زندان بود که انگار چیزی از آن کم نمی شد. وقتی از پشت بام صدای پرهیجان بچه ها را که در حیاط زندان مشغول فوتبال بودند، می شنیدم بی صبرانه منتظر بودم تا نگهدار بعدی سر برسد و من با همان لباس و پوتین، خود را وسط بازی بچه ها بیندازم. همین کار را هم کردم اما قبل از اینکه پایم به توپ آشنا شود، یهو صدای رگبار اسلحه ای همه را سرجایشان میخکوب کرد. سابقه نداشت از داخل زندان صدای شلیک بیاید. همه با هم به طرف صدا یورش بردیم. لحظاتی بعد ناگهان جلوی خود جسد دو نفر را دیدیم که در حواله های حمام شان در حال غلت خوردن روی زمین بودند. کمی آن طرف زربخش را دیدیم که با یال و کوپال نظامی و با همان وضعیتی که صبح زود با بچه ها به مأموریت رفته بود، بالای سرشان خشمگین ایستاده بود. قرمزی کاسه چشم هایش به

رنگ خونی بود که اینک تمام حواله ها را از خود پوشانده بود.

فرستی برای پیگیری ماجرا نبود، بچه ها خیلی سریع آن دو نفر را داخل خودرو انداخته تا راننده فولکس، آقای خرم آبادی آن ها را به بیمارستان برساند. ماشاء الله قیلاوی به من و امیر پورحسینی دستور داد تا آنها را همراهی کنیم. درب های زندان که باز شد یهو مردمی که با شنیدن صدای رگبار خود را به پشت درب زندان رسانده بودند، متعجانه جلویمان سبز شدند، آن ها مجروحین را که دیدند، راه را باز کردند تا از زندان خارج شویم. چشمم که به نانوائی افتاد خبری از صف نبود، نانوا هم حتی با همان لباس فرمش توی جمعیت هاج و واج ایستاده بود.

خیلی سریع از بین کوچه پس کوچه ها خود را به بیمارستان افشار در شمالی ترین نقطه دزفول رساندیم. آن دو مجروح ستاری و اسفندیاری بودند؛ اولی رئیس ساواک دزفول و دومی معاونش بود. در سلول آن ها دکتر عباسی، پزشک قانونی ساواک و چند تن دیگر از عوامل رژیم سابق طاغوت هم بسر می بردند. چیزی از انتقالشان به اتاق عمل نمی گذشت که خانم پرستاری با کلاه سفیدش که فقط قسمت میانی موهای سرش را می پوشاند با عجله خودش را به ما رساند و گفت: آقایان پاسدار، بیماران شما باید عمل شوند، کدامتان برگه های رضایت را امضا می کند؟

من که اصلاً حاضر نبودم تعهدی بدهم، حرفی نزد، اما امیر پورحسینی گفت: ما اجازه نداریم چیزی را امضاء کنیم.

پرستار گفت: از فرمانده تان استعلام کنید، در هر صورت این برگه ها باید امضاء شود.

بلافاصله از تلفن بیمارستان با ماشاء الله قیلاوی که هم مسئول اسلحه خانه سپاه بود و هم او بود که ما را به این مأموریت فرستاده بود و به هر کدام از ما یک اسلحه کلت هم داده بود، تماس گرفتیم و جریان را با او در میان گذاشتیم؛ اما قیلاوی با اوقات تلخی گفت: امضاء برای چی؟ مگر من پدر و مادرشان هستم؟! فعلاً اینجا گرفتار وضعیتی هستم که پیش آمده؟

این بار پرستار که آمد، جواب نخواست، پرسید: هر دویشان به خون احتیاج دارند!

مانده بودیم این موضوع را چگونه حل کنیم. دوباره به ماشاء الله زنگ زدیم: این بار سرمان داد کشید و گفت: قبر پدرشان که بمیرند. مگر من چکاره ام! دیگر با من تماس نگیرید.

در چشمان پورحسینی خیره شدم و چاره‌ای برای کار خواستم؛ او گفت: من به این دو جنایتکار خون بدهم؟!

پرستار همچنان منتظر جواب بود؛ او که به خوبی می‌توانست جمله «به من چه»؟ را در چشمانم بخواند، گفت: پس چکار کنیم اینها بیماران شما هستند!! هر سه هاج و واج به همدیگر نگاه کردیم که ناگهان صدایی از پشت سر پرسید: خانم پرستار! کجا باید خون بدهم؟! او «شهید زاده دباغ» بود که معلوم نبود از کجا پیدایش شده بود. زاده دباغ که با لباس سبز سپاه منتظر جواب پرستار بود آستین‌ها را بالا زد و به همراه پرستار با عجله به طرف اورژانس رفت. با رفتن‌شان ما نفس راحتی کشیدیم و پشت درب اتاق عمل به انتظار نشستیم.

ساعتی بعد خبر آمد که ستاری زیر عمل دوام نیاورد و فوت کرد؛ اما وقتی

اسفندیاری را روی تخت به طرف بخش می بردند به دنبالشان راه افتادیم در وسط راهرو ناگهان شخصی به سرعت خود را به تخت بیمار رساند و یهو خود را روی اسفندیاری انداخت و با دستش محکم گلوئی او را گرفت و با قدرت فشار داد. من و امیر تقلای زیادی کردیم که قفل دست مهاجم را باز کنیم، وقتی بیمار روی زمین ولو شد، مهاجم را گرفته و محکم به دیوار بیمارستان کوبیدیم. او محمود قلیان یکی از جانبازان دوران انقلاب اسلامی بود که در جریان ساخت بمب دستی یک دست و یک پای خود را از دست داده بود و ظاهراً در زندان ساواک گرفتار شکنجه های روحی و جسمی اسفندیاری شده بود. بیمار را که به اتاق مخصوص خود رساندیم، چهار چشمی مواظب وضعیت متفاوت این زندانی شدیم، برای یورش قلیان به او می توانستیم حدس بزنیم که خورده حساسی با او داشته؛ اما هنوز معمای شلیک زربخش به این دو، فکرمان را به خود مشغول ساخته بود.

من داخل اتاق و امیر در بیرون مشغول پاسداری شدیم، از بس امیر برای هر کاری مرا به نام کوچک خوانده بود، فردایش اسفندیاری صدایم کرد: - آقا تقی! من شکایتی از کسی ندارم، کاغذ بیاورید، امضاء کنم. فکر می کنم این جمله را برای قلیان گفته بود تا کسی او را به خاطر این کار و اخواست نکند.

دو روز بعد وقتی اسفندیاری هم بر اثر شدت جراحت هایش در گذشت و ما با دست خالی به سپاه برگشتیم، حوادث زیادی در آنجا اتفاق افتاده بود. ضارب تا روشن شدن وضعیت از داخل سپاه ممنوع الخروج شده بود، رئیس جمهور بنی صدر ظاهراً به خاطر این اتفاق و چند مورد دیگر دستور انحلال

سپاه دزفول را داده بود و سید احمد آوائی فرمانده سپاه دزفول، همه بچه ها را جمع کرده و به آن ها گفته بود؛ فلانی برای خودش گفته، مگر سپاه از رئیس جمهور دستور می گیرد، هر کسی به دنبال مأموریت خود برود و توجهی به این موضوع نکند. ضارب هم تحویل مقامات می شود.

نشر و گسترش خبر این اتفاق در آن روزها اگر چه برای سپاه تازه تشکیل دزفول، در بین مسئولان کشور مشکلات سیاسی - امنیتی فراوانی به بار آورده بود اما هرگز خللی در تداوم مأموریت های این تشکیلات قوی که دامنه فعالیت ها و مأموریت هایش را تا دورترین نقطه استان کشانده بود، نیاورد.

من و امیر کنجکاوانه به دنبال علت شلیک زربخش بودیم و آن را از بچه ها جويا شدیم و آنها شرح دادند؛ آن روز صبح زربخش به همراه دیگر بچه های سپاه در مأموریتی علیه ضد انقلاب در اطراف شوش، دوست صمیمی خود علیرضا احمدی را از دست می دهد. قضیه از این قرار بوده که علیرضا احمدی برای اینکه مانع کشت و کشتار نشود، به بالای دیوار رفته و به عوامل هشدار می دهد چون در محاصره هستید تسلیم شوید اما آن ها با ناجوانمردی گلوله ای را برای پیشانی اش زده و او را نقش زمین می کنند، زربخش بالای سر او حاضر می شود و احمدی در آخرین نفس هایش به زربخش می -گوید: نگذار ستاری و اسفندیاری زنده بمانند.

روای: محمدتقی صافدل

جاسوس یونسکو

چهره‌ای خشن و بی‌لبخند داشت از موهای مجعد، طرز قدم برداشتن، هیکل چهارشانه و دست‌های زمختش هم می‌توانستیم به نظامی بودنش پی ببریم. او جاسوس ارتش عراق بود؛ مأموری که برای انجام مأموریت‌های مختلف، خود را به دزفول و شهرهای اطراف رسانده بود. هیچ کس حدس نمی‌زد که او حامل اطلاعات و نقشه‌هایی است که در چند ماه آینده زمینه‌ساز جنگی هشت ساله در منطقه خواهد شد. شاید انبوه موشک‌هایی که در سال‌های بعد جای جای این شهر استوار را زخمی کرد از اطلاعات جاسوسی او سرچشمه می‌گرفت.

بچه‌ها مغرورانه او را به زندان یونسکو، جایی که بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، ابتدا مقر سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و سپس محل بازداشت طاغوتیان بود، آوردند. جوانانی انقلابی با اسلحه‌های کهنه ژ ۳، سپاهی به نام سپاه پاسداران انقلاب اسلامی تشکیل داده بودند. ریش‌های بلند، صورت‌های

معصوم، چشمان تیزبین و دل‌هایی که نگران همه چیز بود، از خصوصیات عمومی این مردان بود؛ چشمان بیگانه جاسوسی که مزورانه همه جا را می‌پایید و حتی در زندان از کسب اطلاعات سیراب نمی‌شد، هویت او را افشاء می‌کرد. تلاش او در پنهان کردن وحشتی که سراسر وجودش را فرا گرفته بود، ناکام می‌نمود، بچه‌ها که چهار چشمی مراقب او بودند، وی را به طرف سلولش هدایت کردند و سپس در زندان را قفل نمودند. آن شب به همه نگهبانان اطلاع دادند که زندانی بسیار مهمی داریم.

ساختمانی که زندان یونسکو نام گرفته بود مرکز فرهنگی - بهداشتی سازمان یونسکو وابسته به سازمان ملل متحد بود. گفته می‌شد در سال ۱۳۴۱ به سبب شیوع بیماری تراخم در این منطقه و به خاطر مبارزه و جلوگیری با این بیماری جلسات و سمینارهایی در این مرکز برگزار می‌شد و اکنون از آن به عنوان محل بازداشت زندانیان سیاسی استفاده می‌گشت. سلولهای زندان ردیفی از اتاق‌هایی کوچک بود که از یک طرف به حیاطی باریک و از پشت ساختمان به خیابان تقریباً بزرگی منتهی می‌شد، هر کدام با پنجره‌ای کوچک که نگاه‌های نگران بچه‌های سپاه را به درون هدایت می‌کرد، بارها در طول این چند شبانه روز توجه همه را به خود جلب کرده بود. اگر چه پاسداران در پشت بام این چند اتاق به نگهبانی می‌پرداختند اما نورافکن‌هایی که کار گذاشته شده بودند، فضایی تاریک بین دیوار پشتی اتاق‌ها و خیابان درست کرده بود و اگر این امکان فراهم می‌شد که زندانی دیوار را سوراخ کند و یا از کف زندان تونلی حفر کند و خود را به پیاده رو یعنی در فضای تاریک آن برساند، فرار کردن هم میسر می‌شد به همین سبب نگهبانان مجبور

بودند هر از چندی چشمان خسته خود را در تاریکی زیر دیوار خیره کنند. تاریکی، سکوت و آرامش شب، سراسر شهر را فرا گرفته بود این فقط نگهبانان بودند که با آهنگ منظم گام‌های خود، ملودی یکنواخت جیرجیرک‌ها را همراهی می‌کردند. در نیمه‌های شب بود که محمدعلی قاسمی یکی از نگهبانان همین زندان از خواب بر می‌خیزد و فریاد می‌زند: زندانی فرار کرد! زندانی فرار کرد! دوستانش که در کنار او خوابیده بودند، شتابزده بیدار می‌شوند و او را به آرامش دعوت می‌کنند. وقتی از او می‌پرسند چه خوابی دیده‌ای او می‌گوید: خواب دیدم که جاسوس عراقی لای بلوک‌های سیمانی را خالی کرده و از آنجا فرار کرده است. بچه‌ها بلافاصله به طرف جاسوس می‌روند ولی او را می‌بینند که خسته و آرام خوابیده است. صبح چند روز بعد فریادی همه بچه‌ها را از خواب بیدار می‌کند. این صدای نگهبان بود که فریاد می‌کشید: دَلُون فرار کرد. دَلُون فرار کرد. دَلُون نام همان جاسوسی بود که در چنگ بچه‌ها بود.

خواب محمدعلی با همان شکلی که گفته بود، تحقق یافت. جاسوس در طی چند روز بازداشت خود، با قاشق غذاخوری اقدام به خالی کردن سیمان دور بلوک‌های دیوار کرده، و خاک‌های آن را در زیر موکت کف سلول پهن و پنهان کرده بود و هنگام سرکش‌های نگهبانان طوری قرار می‌گرفت که آنها متوجه دیوار نشوند و سپس در موقعیت مناسب از همان سوراخی که در دیوار ایجاد کرده بود، فرار کرد.

پاسداران که نمی‌خواستند خاطره تلخ فرار جاسوس قبلی در هنگام اجرای حکم اعدام، تکرار گردد، مضطرب و پریشان با انواع خودروها اقدام به

جستجوی او در شهر و اطراف آن کردند، اما زمان به ضرر آنان بود و بیش از آنکه فکر می‌کردند، دیر شده بود. او مثل سوزنی در انباری از کاه فرو رفته بود، و سرانجام پاسداران مایوس و شرمنده به خانه برگشتند، در این ماجرا هر کسی به نوعی خود را مقصر می‌دانست. همان روز یک نفر روستایی با سر و وضعی پریشان به درب ساختمان روابط عمومی سپاه می‌رود و از نگهبان‌ها می‌خواهد تا با فرمانده سپاه ملاقات کند، او با اصرار آنها را متقاعد می‌کند که حامل خبری مهم است و سرانجام مجوز ورود را می‌گیرد. او به فرمانده می‌گوید: یک نفر زندانی که تازه از زندان فرار کرده الان در منزل ما است. او را سرگرم کرده‌ام اگر سریع نجنبید، فرار می‌کند. پاسداران خیلی سریع به همراه آن مرد روستایی به راه افتادند، ابتدا تمام روستا را محاصره و بعد جاسوس را دستگیر کردند. چند روز بعد، وقتی کلیه اطلاعات لازم را به دست آوردند، متوجه دست داشتن کشورهای بیگانه در انفجارات اخیر که در جای جای خوزستان در حال انجام بود، شدند.

راوی: سیدکریم موسوی

پاسگاه بیات

مثل خانه‌ای که از آن اسباب‌کشی کرده باشند، پاسگاه مرزی واوی در غرب دزفول خالی از سکنه بود. آن روز من به همراه غلامعلی رشید فرمانده عملیات سپاه دزفول به خط مرزی سرکشی می‌کردیم که متوجه این موضوع شدیم. به پاسگاههای دیگر هم که سرزدیم آن‌ها هم خالی بودند. نیروهای ضدانقلاب و جاسوس‌های ارتش بعث عراق از همین خط مرزی اسلحه و قاچاق به داخل کشور می‌آوردند که هم جان و مال مردم را تهدید می‌کردند و هم لوله‌های نفت خوزستان را منفجر می‌کردند. رشید که دوران سربازی‌اش را در همین تپه‌های علی‌گره زد گذرانده بود به این اطراف آشنایی خوبی داشت.

حادثه‌ای بزرگ در شرف رخ دادن بود اما نمی‌شد فریاد کشید؛ چرا که هم آرامش داخل به هم می‌ریخت و هم ضد انقلاب و گروهک‌ها، هوشیارتر می‌شدند. بعدها مطمئن شدیم که وقوع جنگ حتمی است این را

هم از نوع حمله ای که ارتش عراق به پاسگاه چلات کرد، فهمیدیم و هم از نوع تعرضات مرزی دیگرش.

ما نه «ریزعلی» بودیم که علامت خطر بدهیم و نه «فطرس» بودیم که بتوانیم جلوی حادثه را بگیریم. احساس کردیم که اگر خطر را به گوش رئیس جمهور بنی صدر برسانیم، همه چیز حل خواهد شد؛ اما این طور نبود. پدرم همیشه می گفت: انسان خواب رفته را می شود بیدار کرد، اما کسی که خود را به خواب زده، هرگز. حکایت بنی صدر حکایتی این چنینی بود. لذا خودمان دست بکار شدیم. برای اولین گروه ۲۶ نفره از بچه های سپاه که در مردادماه ۵۸ در پادگان کرخه دوره دیدند، دو مأموریت دادیم: ۱۳ نفر را در یونسکو، مقر سپاه دزفول و ۱۳ نفر را به مرز برای پاسداری از مرزها فرستادیم. سپاه دزفول با آن نیروهای اندکش هم باید به تعقیب نیروهای ضدانقلاب در شهر و روستاهای اطراف می پرداخت و هم باید منافقین و گروهک ها را سرجایشان می نشاند و هم در درگیری های مسلحانه با سران خلق عرب در قبایل و عشیره ها سرافراز بیرون می آمد. تأمین امنیت انتخابات و مراکز دولتی، حفاظت از شخصیت ها و ده ها مأموریت این چنینی کارهای دیگرش بود.

بچه های انقلابی ایلام هم وقتی خواستند سپاه استان شان را شکل بدهند، نیروهایشان را برای آموزش به پادگان کرخه فرستادند، سپاه ارومیه حتی نیز برای آزادسازی شهر مهاباد از دست ضد انقلاب و گروهک ها، دست به دامان همین سپاه کوچک شد. این ها غیر از عملیات سرکوب علیه ضد انقلاب و گروهک ها در خرمشهر، آبادان، مسجد سلیمان، شادگان و ... بود

که توسط همین پاسداران جوان صورت می گرفت.

وضعیت پاسگاههای مرزی به حدی بغرنج بود که مرزداران، پاسگاهها را رها کرده و رفته بودند. در مرز واوی ما کلید پاسگاه را از یک چوپان که در همان حوالی زندگی می کرد، تحویل گرفتیم. او می گفت: نیروهای ارتش وقتی این هفت هشت پاسگاه را که در طول ۱۵۰۰ تا ۲۰۰۰ کیلومتر بود، رها می کردند، بعضی از آن ها اسلحه هایشان را نیز به مردم دادند.

بچه های سپاه دزفول دست بکار شده و از پاسگاه واوی و سابله گرفته تا پاسگاه سعیدیه در نزدیکی سوسنگرد، همه آن ها را راه اندازی کردند. اگر چه شانه های نازک سپاه دزفول، بارهای زیادی را تحمل می کرد؛ اما تاب و طاقت جنگی را که در حال نزدیک شدن بود، هرگز نداشت، با این همه در پاسگاههای مرزی به انتظار حادثه نشست. ما حتی نتوانستیم جلوی پاسگاههایمان مین بکاریم، رئیس جمهور، راه هر نوع همکاری بین ارتش و سپاه را بسته بود.

من یک روز مانده به شروع رسمی جنگ، به آقا رشید گفتم: جنگ قطعی است.

او گفت: علی! بچه ها را ببر پاسگاه بیات، بین آنجا چه خبر است؟
همراهانم برادران حسین و کریم فضیلت پور، محمد رکنی، سخاوت و غلامحسین کلولی و چند نفر دیگر بودند که آن ها را در پاسگاه مستقر کردم و خودم به تنهایی با یک کلت و دو عدد نازنجک رفتم به بالای ارتفاعات آنجا. این آخرین شب آرامش قبل از جنگ بود. ارتش عراق گویی عروسی راه انداخته بود، تانک هایش با چراغ روشن در دشت عربده می کشیدند و

سربازانش نیز مشغول جشن و پایکوبی بودند. این جشن پیش از حمله شان به حساب می آمد. این همان چیزی بود که ماهها در انتظارش بودیم و درست از همان نقطه ای که هشدار می دادیم جنگ داشت، شروع می شد.

دم دمای صبح از ارتفاعات برگشتم تا موضوع را به آقا رشید برسانم؛ اما یهو چند فروند هواپیما سکوت دشت را شکستند، آنقدر در سطح پائین پرواز می کردند که تصور می کردم، می توانم آن ها را با کلت بزنم. آن روز دزفول با همان هواپیماها، بمباران شد و جنگ نیز رسماً آغاز گشت. ساعت ۱۱ با کلولی و سخاوت سوار یک تویوتای دو کابینه شدیم و به سمت پادگان کرخه حرکت کردیم. بین راه یکی از عرب های منطقه که مرا می شناخت، پرسید: علی کجا می روی؟

جواب دادم: پادگان

گفت: عراقی ها، سر راهتان در همین عین خوش هستند.

لباس سپاه تن مان بود و براحتی قابل شناسایی بودیم؛ با این حال راه دیگری نبود به کلولی گفتم: حرکت کن.

دویست متر جلوتر به کامیونی پر از مهمات برخوردیم که پر از گلوله های ۱۵۵ بود، احساس کردیم آنها را برای تانک های خودمان در مرز می برد. در دشت به تعدادی تانک برخوردیم که توی جالیز در حال حرکت بودند، به کلولی گفتم: دیدی بالاخره به تانک های خودمان رسیدیم؟

بطرفشان که رفتیم یهو تانک ها شروع کردند به شلیک؛ ناگهان جلوی چشمان همان کامیون آتش گرفت و پودر شد. تازه متوجه شدیم تانک ها مال عراقی هاست. نه راه پس داشتیم نه راه پیش. از بس از اسارت می ترسیدم

به کلولی گفتم: با همین سرعت برو به جلو، حتی اگر کشته شوم ولی نمی‌خواهم اسیر بشوم.

تکاورهای دشمن مثل شب گذشته می‌زدند و می‌رقصیدند، احساس کردم مست هستند. آنها از جاده دهلران در حال حرکت به طرف دزفول و اندیمشک بودند. جاده را بسته بودند آن طرفتر تپه‌های دو طرف جاده آن را به شکل دهلیزی در آورده بود. اما همانجا هم دو تانک مستقر کرده بودند. ما با همان سرعت از بین حدود هفتاد تانک در حال فرار بودیم و من از پنجره خودرو به طرف نیروهایشان در حال شلیک بودم که ناگهان تانک سمت راست، بطرفمان شلیک کرد، گلوله آن درست کنارمان منفجر شد. چون نیمی از تنم بیرون بود، صورت و تمام موهایم در انفجار آن سوخت. حالا نوبت تانک سمت چپ بود که ما را هدف قرار دهد. سرپیچ که رسیدیم، گلوله تانک دوم، از روی سقف خودرو رد شد و با حرارتش رنگ خودرو و قسمتی از لوازم داخل خودرو را سوخت. با این حال موفق شدیم که از تنگ تانک‌ها خارج شویم. به پادگان عین خوش که نزدیک شدیم این بار بچه‌های سپاه و ارتش ما را بستند به گلوله. اگر شهید علی احمد رشید الماسی که خورویمان را می‌شناخت نبود و مانع تیراندازی بیشتر آنها نمی‌شد، معلوم نبود چه روزگاری پیدا می‌کردیم.

توی پادگان، آقا رشید، آل اسحاق، غلامعلی کیانی، عبدالحسین مقدم، ناصر سلیمی و بقیه بچه‌ها دورمان کردند که چه خبر از منطقه؟ وقتی به آنها گفتیم که از وسط عراقی‌ها آمده‌ایم، برخوردشان خیلی سرد می‌نمود.

آل اسحاق پرسید: علی صورت و موهایت چه شده؟
گفتم: من می گویم ما از وسط عراقی ها بیرون آمده ایم، تو می پرسی،
صورتت چه شده؟
این ماجرای مادر روز اول جنگ بود^۱.

۱- بر اساس خاطرات علی صولتی / روایت زندگی حسن باقری ج ۱ / سعید علایان / موسسه شهید
حسن باقری / اول ۱۳۹۰

آغاز جنگ

چند ماه بود که دیلم گرفته بودم و اکنون در روز ۳۱ شهریور جلوی درب منزل هادی کیانی در حال حرف زدن با او بودم. هادی به من و حاج عبدالرضا شریفی پور^۱ پیشنهاد استخدام در شورای تسویه شرکت نفت اهواز را داد. هنوز توافقی صورت نگرفته بود که صدای مهیبی فضای شهر را پُر کرد و بعد از چند لحظه صدای غرش چند هواپیما، دیوار صوتی شهر را شکست. هراسان به وسط خیابان دویدیم. مردم نگران و متعجب نگاه‌هایشان به آسمان دوخته شده بود. از چند خیابان که گذشتیم صدایی می‌گفت: کودتا شده، ارتش کودتا کرده است. به سبب اینکه هنوز خبر کودتای نوژه همدان در ذهن‌ها زنده بود، این شایعه در باورها قوت بیشتری گرفت. با این اندیشه به طرف پایگاه هوایی وحدتی دزفول، جایی که بمب‌ها به آنجا اصابت کرده بودند و یا احتمال کودتا می‌رفت، دویدیم. در بین راه خبر رسید که ارتش

۱- فرمانده رشیدی که در کربلای ۴ آسمانی شد و عذاری کوچکش را بیادگار گذاشت.

عراق حمله کرده است و چند پایگاه هوایی دیگر کشور نیز مورد حمله قرار گرفته است. خبرها اصلاً رضایت بخش نبود هواپیماهای دشمن علاوه بر پایگاه وحدتی به پادگان تیپ ۲ زرهی که در مجاورت آن بود حمله هوایی کرده و انبار مهمات آنجا را نیز به آتش کشیده بودند. در پایگاه ما با اولین شهدای جنگ تحمیلی روبرو شدیم. آنها دو شهید غیر نظامی^۱ شهیدان: حسین لوافیان و رضا پیر زاده سنجری بودند.

تنها سؤال آن روزها این بود که چرا کشور عراق به ایران حمله کرده است؟ این کار از آمریکا و اسرائیل انتظار می‌رفت نه از همسایه مان عراق. هیچکس انگیزه ارتش عراق را از حمله به ایران حتی حدس نمی‌زد چه برسد به اینکه کسی بخواهد تحلیلی در این باره بدهد. به همین سبب همه مردم در ابهامی غریب مانده بودند. این فقط بزرگترها بودند که می‌گفتند این کار انگلیسی‌هاست. آنها مثل همیشه به دشمنی دیرینه انگلیس با مردم ایران اشاره می‌کردند؛ خصوصاً به حوادث مربوط به مشروطه.

بعدها که فهمیدیم صدام از بهم ریخته گی اوضاع داخل ایران به سبب سقوط رژیم شاه سوء استفاده کرده تا به اهداف شومش برسد، تازه متوجه شدیم با چه دشمن خطرناکی روبرو شده ایم؛ دشمنی که با پاره کردن عهدنامه الجزایر رسماً اعلام کرد می‌خواهد خوزستان را از ایران جدا کرده و به خاک کشورش ضمیمه کند. این بمباران دیگر یک هشدار نظامی یا تهدیدی سیاسی محسوب نمی‌شد بلکه خطری جدی و تجزیه طلبانه به حساب می‌آمد.

۱- شایان ذکر است که آخرین حمله هوایی به دزفول که در تاریخ ۲۴ تیرماه ۱۳۶۷ اتفاق افتاد نیز دو نفر غیر نظامی و در همین پایگاه به نامهای فاطمه حیدری و لیلا ترسلی به شهادت رسیدند.

با عده زیادی از جوانان به طرف مقر سپاه پاسداران انقلاب اسلامی دویدیم اما آنجا اسلحه چندانی نبود که به دست مردم داده شود. اصلاً معلوم نبود آیا حمله ارتش عراق زمینی است یا فقط هوایی؟ و اگر در زمین نیز تهاجمی صورت گرفته است در کدام منطقه است؟

شب را در کنار بچه‌های محل، سر چهارراه خیابان فروهر گذراندیم. این اولین شب جنگ بود و آغاز شب‌هایی که بعد از آن تا میانه جنگ برق نداشتیم.

همه نگاه‌ها در لابه لای ستاره‌های آسمان، به دنبال هواپیماهای دشمن می‌گشت. هر کسی از هر جنگی اطلاعاتی داشت برای دیگران تعریف می‌کرد، یکی می‌گفت: باید دوباره مثل زمان طاغوت کوکتل مولوتف‌ها را آماده کنیم شاید به شهر حمله کنند، دیگری می‌گفت: باید در پشت‌بام‌ها سنگر بسازیم تا اگر تانک‌های دشمن وارد شهر شدند بر سرشان آتش بباریم. همه دانستی‌های ما درباره جنگ، همان‌هایی بود که در فیلم‌های جنگی دیده بودیم. فردای آن شب متوجه شدیم که جوانان محله‌های دیگر همچون ما فکر کرده بودند و بر بالای پشت بام‌های خانه‌هایشان سنگرهایی بنا کرده و با انبوهی از کوکتل مولوتف‌ها منتظر تانک‌های دشمن بودند.

یکی از بچه‌ها گفت: احتمالاً در بیمارستان افشار باید خبرهایی باشد. بی‌درنگ برخاستیم و به طرف بیمارستان که در نزدیکی مان بود، دویدیم. آنجا مردی هراسان را دیدیم که از تنگ محاصره عراقی‌ها فرار کرده بود و در میان حلقه‌ای از مردم و پرستاران اوضاع غرب دزفول را تعریف می‌کرد. همان جا بود که تازه فهمیدیم عراقی‌ها در حال پیشروی به طرف شهر هستند

ولی هنوز زود بود که روی علت جنگ و هدف عراق از هجوم به خاک ایران نتیجه‌ای بگیریم. از اینکه نمی‌دانستیم چه باید بکنیم و کجا باید مراجعه کنیم، در رنج بودیم. فردایش با برادران حاج عبدالرضا شریفی پور و حاج غلامرضا فرهی^۱ به مسجد امام حسن عسکری (ع) رفتیم، جایی که تمام جوانان شهر برای یاری رساندن به نیروهای مسلح جمع شده بودند.

مسجد گنجایش آن همه جوان پرشور و شوق را نداشت. عده‌ای با فشار به درون مسجد می‌رفتند و عده‌ای با همان فشار برمی‌گشتند. داخل مسجد جز همه‌همه‌هایی مبهم چیزی نبود. همه محتاج صدایی بودند که بتواند به این همه همه‌همه سازمان بدهد و یا لااقل خبری برای شنیدن داشته باشد. در هر گوشه‌ای از مسجد جمعی بدور هم گرد آمده بودند و در وسط آنها کسی مشغول لیست‌برداری بود. خدمت سربازی رفته‌ها از خریدارترین داوطلب‌ها بودند، آنها لیستی جداگانه داشتند.

درست خاطر من نیست آن شب آنجا خوابیدم یا در خانه؛ ولی آن روز، اولین روز تأسیس ذخیره سپاه در جنگ بود. قبل از آن ذخیره سپاه عنوان سازمان جوانانی بود که به هر دلیل نمی‌توانستند تمام وقت و رسماً عضو سپاه پاسداران انقلاب اسلامی دزفول شوند ولی به صورت داوطلب به سپاه، یاری می‌رساندند. از جمله مأموریت‌های همیشگی آنان پاسداری از مقر سپاه، پاسداری از حریم پادگان کرخه (محل آموزش‌های نظامی سپاه) و شرکت در عملیات غرب کشور علیه منافقان بود.

۱-اولی در کربلای ۴ به آسمان پیوست و دومی در فاو

در برابر اشغال

اگر کسی نمی دانست فکر می کرد این همه جمعیت با آن بیل و کلنگ هایشان آمده اند به کشت و زرع، اگر کمی حساس تر می شد شاید فکر می کرد نزاعی بین دو طایفه در گرفته که این همه چوب و چماق به کار آمده است. امروز نهمین روز جنگ است و دشمن قرار است از پل کرخه عبور کرده و خود را به دزفول برساند. جمعیت زیادی از مردم شهر با شنیدن این خبر خود را به سه راهی جاده اندیمشک - اهواز رسانده و با بیل و کلنگ و تبر و حتی شمشیر، منتظر قوای دشمن هستند، بعضی ها هم تفنگ های کهنه و شکاری خود را همراه آورده اند. جوانان با خود می گفتند با این آمادگی، دشمن اگر جرات دارد، نزدیک شود.

مردم و مسئولین از این همه حضور، احساس غرور می کردند. همین چند روز پیش که نیروهای تیپ ۲ زرهی دزفول علی رغم ده ساعت مقاومت در برابر قوای مجهز دشمن از ارتفاعات علی گره زد و شاوریه عقب نشینی کرده

و در حوالی رودخانه کرخه موضع گرفته بودند، همه را نگران کرده بود. وقتی مردم به کمک نیروهای ارتش آمدند؛ جلوه ای از حضوری باشکوه را در دزفول به نمایش گذاشتند. آنها به محض اینکه شنیدند تیمسار فلاحی^۱ برای انتقال نیروهای ارتش به میدان جنگ خودرو ندارد، صفی طولانی از دهها اتوبوس و مینی بوس و تاکسی و وانت جلو پادگان تیپ ۲ زرهی تشکیل دادند و تا نظامی ها را به جبهه نرسانند، آرام نگرفتند.

آن روز مردم تا شب، در سه راهی جاده، منتظر دشمن ماندند؛ ولی خبری نشد. غلامعلی رشید فرمانده عملیات سپاه دزفول با چهار دستگاه جیپ ۱۰۶ که از ارتش قرض گرفته بود، تعدادی از جوانان را به کنار پل کرخه اعزام کرد تا در آنجا موضع بگیرند و نگذارند دشمن از روی پل رد شود. در این بین یک خودرو عراقی موفق شد از پل عبور کند که مورد هدف قرار گرفت. این روزها در کنار حملات مکرر هوایی به شهر و شکستن دیوار صوتی توسط هواپیماهای دشمن که رعب و وحشت فراوانی بین زنان و کودکان می انداخت، خبرهای بدی از جبهه دشت عباس که نزدیکترین جبهه به دزفول بود، می رسید. گفته می شد که قوای دشمن تا آنجا پیشروی کرده و عنقریب به اندیمشک و دزفول می رسند. گلوله باران شدید شهر با توپ های دوربرد که روز به روز بر تعداد آنها نیز افزوده می شد گواهی نگران کننده بر این مدعا بود. در چنین شرایطی عده ای به فکر تخلیه شهر و مهاجرت به نقاط امن تری در کشور افتادند؛ اما بسیاری دیگر احساس خوبی بر ترک شهر

۱- تیمسار ولی الله فلاحی از فرماندهان ارشد ارتش جمهوری اسلامی ایران که پس از عملیات شکوهمند شکست حصر آبادان (ثامن الاثمه در ۵ مهر ۱۳۶۱) در سانحه سقوط هواپیمای حامل فرماندهان جنگ به شهادت رسید.

نداشتند و مثل سربازان یک جنگ این را فرار از میدان جنگ می شمردند. در همین روزها حتی شنیده می شد که بعضی از مسئولین نظامی به فکر انفجار دو پل ورودی شهر برای ممانعت از تسخیر آن توسط دشمن هستند. حتی گفته می شد یک دستگاه توپ در این سوی پل مستقر شده تا نیروهای دشمن را مورد هدف قرار دهد.

من به همراه یکی از دوستانم در کلوپ ورزشی که در انتهای خیابان شریعتی بود در حال نگهبانی از خودرو خاوری بودیم که پراز مهمات بود و هر روز جایش را عوض می کرد. وقتی هواپیمای دشمن را دیدم که با شکستن دیوار صوتی بطرفمان نزدیک می شود بلافاصله موضع گرفتیم تا او را هدف بگیریم. احساس کردیم با آن برنوهای کهنه، هر کدام یک ضد هوایی کاملاً مجهز در اختیار داریم. این فقط احساس من نبود تمام بچه ها در آن روزها چنین احساسی داشتند انگار هیچ قدرتی نمی توانست جلودارمان باشد. نمی دانم شاید این احساس ریشه در حرف های فرازمینی حضرت امام داشت که مرتب از قدرت های جهانی به حقارت یاد می کرد.

از طرفی رژیم بعث عراق، مرتب به جامعه رسانه ای دنیا اعلام می کرد که دزفول به تسخیر قوایش درآمده است. او همچنین در جنگی روانی برای تضعیف روحیه مردم و رزمندگان، در رادیو عراق، دزفول را یکی از شهرهای عراق جدید می شمرد و حتی در اعلام وضعیت آب و هوای اقلیمی، دزفول را گرمترین شهر عراق می شمرد.

یکی از صحنه های دردناک؛ اما غرور انگیز این روزها، تشییع پیکر پاک رزمندگان جبهه ها، در کنار خیل شهدای مردم در حملات هوایی و

توپخانه ای دشمن بود. مردم بی آنکه چیزی به هم بگویند احساس می کردند در دو جبهه در حال مقاومت و نبرد با دشمن هستند.

در این روزهای سخت که هیچ کس نمی توانست آینده را حدس بزند و یا لاقفل روحیه ای تازه به افرادی بدهد که از تهدیدهای مکرر دشمن در رادیویش سراسیمه شده اند، این فقط کلام حضرت امام بود که با کلماتی ساده تمام هیبت جنگ را به سخره گرفت؛ ایشان فرمودند: یک دیوانه ای آمده و سنگی زده و رفته....

این روزها دیدن صحنه بازگشت رزمندگان شجاع پاسدار که هر روز عصر با سر و رویی خاکی از جبهه های شوش و کرخه، به دزفول می آیند یکی از زیباترین و غرورانگیزترین صحنه هاست که به مردم جرات و روحیه می بخشد. صحنه هایی مثل بازگشت رزمندگانی چون عبدالحسین خضریان، جمشید آراسته نیا، احمد سوداگر و ناصر مکارم مسجدی با توپ های ۱۰۶ پر از خاک و گل.

و چه آتشی به دلها می زد که در هر بازگشت یکی از بچه ها کم می شد: یک روز مکارم مسجدی و روز دیگر آراسته نیا....

من از خود می پرسم مگر جنگ هم ساعت کار دارد که بچه ها کله صبح خود را به جبهه می رسانند و هر روز غروب به شهر بر می گردند؟!

« یادم می آید سالها بعد وقتی این سوال را از سردار سوداگر پرسیدیم، او گفت: به چند دلیل ما شب ها به دزفول باز می گشتیم؛ اول اینکه در همه ارتش ها، شب ها جنگ تعطیل است و استراتژی حمله بر اساس روز طراحی می شود (و این فقط در جنگ ما بود که بعدها به سبب عدم توازن قدرت،

طرح ریزی عملیات بر اساس شب انجام می شد). دوم اینکه ما برای دفاع نقطه ثابت و مشخصی نداشتیم و به همین دلیل هر روز هر چهار توپ به چهار نقطه مختلف اعزام می شدیم. سوم اینکه واحدی به نام تدارکات در منطقه راه اندازی نشده بود تا شام و نهارمان را تامین کند. از طرفی نقطه مشخصی برای تامین سوخت خودروها، تامین مهمات و... نداشتیم. چهارم اینکه تمام تصمیمات دفاعی و عملیاتی و آماده سازی تجهیزات نظامی در شهر صورت می گرفت».

مأموریت‌های نخست

مسجد بهترین و زیباترین شکل خود را در حضور جمع جوانان پرشوری که برای شرکت در دفاع گرد هم آمده بودند، یافته بود. بعد از سال‌های انقلاب این اولین روزی بود که این همه جوان را در خود می‌دید. نمازهای با شکوه جماعت و انواع جلسات قرآن با رونق فراوان کار خویش را آغاز کرده بودند. در این جمع پرشور همه چیز رنگ اصلی خود را باز یافته بود و همه چیز در حال یک رنگ شدن بود حتی اخلاق و رفتارهای متفاوت فردی کم کم رنگ می‌باخت و به سمت یک سو شدن می‌رفت و این سازمان نیروهای ذخیره سپاه دزفول بود که در حال شکل‌گیری بود، آنان که هیچگاه سعادت حضور در چنین جمع‌هایی را نداشته‌اند، هیچ وقت نخواهند توانست لذت شب‌نشینی‌های آن روزها را درک کنند.

حسین ناجی^۱ با جمعی از دوستان و پاسداران هم فکرش مسئولیت شورای

۱- برادر پاسدار شهید حسین ناجی مسئول پذیرش سپاه پاسداران انقلاب اسلامی دزفول بود که در عملیات فتح‌المبین آسمانی شد.

این جمع را به عهده گرفتند و پس از آن واحدهای مختلف این سازمان تشکیل شدند.

نعمت کفشیری^۱ که باریش بلند و کلاه لبه دارش بیشتر شبیه فیدل کاسترو^۲ بود تا ابوشریف، مسؤول واحد عملیات این جمع پرشور بود و این صدای کلفت او بود که خواب ناز صبحگاهی را به هم می ریخت و همراه اذان صبح فریاد می کشید: اخوی بلند شو، نمازت قضا شد. بعد از نماز هم ول کن نبود.. گت کرده جلو در مسجد منتظر می ماند تا آخرین نفر از مسجد بیرون بیاید و او همه را در خیابان های شهر به ورزش صبحگاهی ببرد. با صدای گام های محکم همین جمع بود که مردم از خواب بیدار می شدند و نماز می خواندند و همین صدا بود که به مردم آرامشی را می داد که دشمن در پی سلب آن بود. بچه ها در جواب شعری که نعمت اصرار داشت به این شکل گفته شود: ورزش به به - خوابیدن اه اه، جواب عکس می دادند و در جواب عصبانیت او، گلخندهایی از همه جای این صف طولانی برای او پرت می شد. خنده و شادی ای که نشان از روحیه بالا و اراده مصمم آنها بود، بیشترین نمود ظاهری این جمع بود.

هر روز صبح سر ساعت مشخصی از در مسجد شروع به ورزش کردن و رژه رفتن در سطح شهر می کردند و سر ساعت مشخصی برمی گشتند. صدای ضربه پاهایشان بر روی آسفالت نوید سحرگاه بود و برای مردم شهر، از آشنا ترین صداها بود. از تمام سر و وضع یک نظامی فقط کش گت شان نظامی بود. مابقی، کفش و لباس ها، همان لباس های همیشگی و

۱- رزمنده دلیری که در سال ۱۳۹۰ در بستر بیماری به رحمت ایزدی پیوست.

۲- رهبر پیشین کشور کوبا.

معمولی بود. مأموریت‌های این جمع کم کم در حال مشخص شدن بود. علاوه بر مسؤولیت‌های قبل از جنگ، اعزام نیرو به جبهه‌ها، کمک در تخلیه و بارگیری مهمات در خودروهای جبهه، پاسداری از مراکز مهم و حیاتی شهر، پاسداری از انبارهای مهمات تیپ ۲ زرهی ارتش بر آن اضافه می‌شد. اما آنچه بیش از هر مأموریت دیگر، همه در انتظارش بودند، اعزامشان به جبهه بود. جمعیت داخل مسجد، بیش از گنجایش آن بود به همین خاطر علی‌رغم تشکیل ستادهای دیگر در دیگر مساجد، حیاط و زیرزمین منزل مسکونی جنب مسجد به آن اضافه شد و پُست‌های نگهبانی به اوج فراوانی خود رسیده بود. شبانه روز در هر ساعت چیزی حدود ۳۰ نفر هم زمان به گشت‌زنی و نگهبانی مشغول بودند.

درست یادم هست وقتی می‌خواستیم از زیر زمین منزل مجاور به مسجد برگردیم باید از یک نردبان بلند چوبی بالا می‌رفتیم و از نردبانی دیگر پائین می‌آمدیم تا به حیاط مسجد برسیم. وسطای شب وقتی برای پست دادن بیداران می‌کردند مکافاتی داشتیم تا خواب آلود از قعر شودون تا پشت بام مسجد و از این نردبان تا آن نردبان این همه پله را پائین و بالا برویم. بیچاره بچه‌هایی که یهو می‌دید از بالای نردبان پرت می‌شدند وسط حیاط.

هر از چندی، وقتی سپاه دزفول اعلام می‌کرد که جهت اعزام به جبهه‌های نبرد به نیرو نیازمند دارد، برای انتخاب نیروها، شوری در مسجد به پا می‌شد. بچه‌ها همگی به صف می‌شدند تا انتخاب نیرو، توسط شهید حسین ناجی یا نعمت کفشیری و یا برادران جبهه صورت گیرد. چون معمولاً گزینش نیرو نصیب قد بلندترین و رشیدترین افراد می‌شد، کوچک‌ترها مجبور بودند که

کاستی قد را با ایستادن بر نوک انگشتان جبران کنند.

از اینکه چند روزی بود که نه نوبتمان می شد تا به جبهه اعزام شویم و نه کار مهمی برای انجام داشتیم در رنج بودیم که خبر رسید هواپیماهای پایگاه وحدتی قصد بمباران مواضع دشمن را دارند؛ ولی باند فرودگاه به جهت بمباران هواپیماهای دشمن پر از سنگ ریزه شده است. به همین سبب تمامی بچه ها همراه با عده زیادی از مردم شهر برای تمیز کردن باند فرودگاه، بسیج شدند و تا پاسی از شب در تاریکی مشغول جارو کردن شدیم و چه شوقی بود وقتی همه احساس می کردیم که داریم کاری برای جنگ می کنیم.

بی شک وقتی از اتمام کار بر می گشتیم، باند فرودگاه، هیچگاه خود را این چنین صاف و تمیز ندیده بود چرا که آن شب دست هزاران زن و مرد و پیر و جوان نوازشگر آسفالت طولانی آن بود. چند روز بعد مأموریت دیگری محول شد. به دستور بنی صدر ریاست جمهوری، تمامی انبارهای مهمات پادگان دوکوهه می بایست به محل امنی انتقال می یافت. این خبر باعث شد که بی درنگ کلیه نیروها با جمع فراوانی از سلحشوران شهر به پادگان دوکوهه هجوم ببریم و با برادران ارتشی مشغول بارگیری انواع مهمات به درون کمپرسی ها و قطار باربری که از کنار پادگان می گذشت، شویم. نمی دانستیم که چرا باید مهمات ها را بارگیری می کردیم، هنوز خیلی زود بود که از تصمیم رئیس جمهور مبنی بر تخلیه شمال خوزستان و عقب نشینی تا خرم آباد آگاه شویم؛ اما در حین بارگیری با صدایی که از پشت سر به گوشم رسید، اندکی به فکر فرو رفتم و نگرانی تمام وجودم را فراگرفت. او می گفت: یعنی این قدر وضع خراب است که قرار است دشمن تا اینجا بیاید؟

تقریباً کار در حال اتمام بود که چند فروند هواپیمای دشمن بر فراز آسمان ظاهر شدند و با شلیک موشک‌هایشان ما را در محاصره آتش و دود حاصل از انهدام مهمات‌های درون قطار و باقی مانده مهمات‌هایی که هنوز در سطح زمین بود، قرار دادند. واگن‌های قطار یکی پی از دیگری منفجر می‌شد و شعله‌های آن به سوی مواد منفجره دیگر پرت می‌شد و هر انفجار، انفجار دیگری را بوجود می‌آورد. به سبب اینکه جایی که ما قرار گرفته بودیم در وسط میدان بزرگ مهمات‌هایی بود که در فضای آزاد نگهداری می‌شدند، به ناچار می‌بایست از میان آتش و دود می‌گذشتیم و خود را به آن سوی واگن‌ها می‌کشیدیم. در آن شرایط سخت هر صدایی می‌توانست اطمینان بخش باشد و به همین خاطر به اولین صدایی که ما را به طرف خود خواند، دویدیم و از زیر واگنی که هنوز در معرض انفجار قرار نگرفته بود، خود را به آن سوی خط راه آهن کشانیدیم. آتش تا نزدیک چادرهای چادرنشینان ییلاقی که در نزدیکی پادگان اتراق کرده بودند، رسیده بود.

کولی‌هایی که در آن سوی قطار وحشت‌زده به طرف تپه‌های رو به رو می‌دویدند، توجه‌مان را جلب نمودند. در وسط چادرهای آنها، کودکی را دیدم که با صدای بلند گریه می‌کرد. با همان حالی که می‌دویدم او را به آغوش گرفتم و با خود بردم. از جاده اصلی تهران اندیمشک گذشتم و پشت تلی از خاک نفس تازه کردم. صدای انفجارات پی در پی و صدای گریه کودکی که همچنان در آغوشم بود، گوشه‌ایم را از خود پُر کرده بود، دست کودک را که نمی‌دانم از کجا زخمی شده بود، پانسمان کردم. در پناه این تل خاک، اندکی احساس آرامش کرده بودم که کسی مرا صدا کرد و گفت: از

اینجا بلند شوید و روی تپه‌های رو برو بیایید. آتش حتماً به اینجا هم می‌رسد. اگرچه از این هشدرد متعجب شدم اما در زیر بارانی از تکه‌چوب صندوق‌های مهمات که از آسمان می‌بارید و در بوی تند باروت، بچه را کول کردم و به طرف تپه‌ها که در دو کیلومتری آنجا بودند، به راه افتادم. روی تپه زنان روستایی شیون راه انداخته بودند و من به دنبال مادر کودکی بودم که اکنون بر کولم آرام گرفته بود. از دور زنی پریشان و گریان به طرفم می‌دوید، از پشت اشک‌های زلالش، سوار لبخند را برای یافتن کودکش می‌توانستم، بیابم. کودک را به او دادم و به جمع دوستانی که از دور نظاره‌گر آتش و دود بودند، پیوستم.

دقایقی بعد خسته و پریشان با پای پیاده به سمت اندیمشک به راه افتادیم. از دور یک دستگاه تانک به طرفمان می‌آمد وقتی جلویمان توقف کرد سربازی که بر بالای آن نشسته بود، فریاد کشید: سوار شوید. و ما برای اولین بار بر کول ناهموار تانک سوار شدیم.

آن شب وقتی در مسجد خوابیدم اولین چهره خشن جنگ را که در خاطر من ضبط شده بود، مرور کردم.

تولد بسیج

این تنها نیروی جوان ذخیره سپاه نبود که در حال شکل‌گیری سازمان رزم خود بود بلکه بسیج مستضعفین که از چهار ماه قبل از جنگ به فرمان حضرت امام، کار خود را با هدف آمادگی در مقابل تهدیدات آمریکا و سرکوب کودتاهای احتمالی آغاز کرده بود، شکل خود را باز یافته بود و اینک مملو از جوانانی شد که به دلیل فضای کم برای اسکان نیرو، مکانش را از ساختمان بسیج به مسجد امیرالمؤمنین انتقال داد بود.

با اولین صدای جنگ که فضای شهر را پر کرد، خودروهای جور و اجور مردم دور تا دور بسیج حلقه زدند و هر کسی به دنبال صدای استمدادی بود تا به آن لبیک گوید.

مسئولین بسیج سر در گم شده بودند، آنها نمی‌دانستند چه باید بگویند و کار را از کجا شروع کنند. با اولین صدایی که می‌گفت: مسجد را سنگربندی کنید، گونی‌ها و بیل‌ها و شن‌هایی که معلوم نبود از کجا پیدا شدند، حصار

از سنگر ساخته شد و این کار به تمام ادارات، بانک‌ها و محل‌های تجمع مردم نیز سرایت کرد. هر کسی به هر شکل ممکن خود را مسلح می‌کرد حتی روزهای بعد، وقتی در پادگان کرخه اولین جای پای جنگ، حضور یافتیم همین جوانان را دیدم که با چوب و چماق در ناهمواری‌هایی که نام سنگر به آن داده بودند، منتظر ارتش تا دندان مسلح عراق بودند.

انبوه جمعیت جوانان پرشور باعث شد که علاوه بر این مسجد، در پنج مسجد دیگر بسیج مستضعفین تشکیل شود اما حجم فراوان کار، عدم آشنایی به فنون رزم، تشکیلات ضعیف، بچه‌های جنگ را به فکر تشکیل بسیجی قوی‌تر که پابندی کمتری به اصول و روش‌های اداری داشته باشد، انداخت. در همین راستا، در مدت زمان کوتاهی بیست بسیج دیگر تحت عنوان بسیج مردمی در بیست نقطه دیگر شهر اعلام موجودیت کردند.

بی آنکه برنامه‌ای مشخص و از قبل تعیین شده باشد، بین دو بسیج تقریباً کارها تقسیم شده بود. بسیج مردمی نیروهای آموزش دیده و خدمت سربازی رفته را جذب می‌نمود و بسیج مستضعفین نیروهای به اصطلاح صفر کیلومتر را. اما گذشت زمان و نیاز جبهه‌ها و شرایط خاص اول جنگ این تقسیم‌بندی را به هم ریخت و همه نیروها و امکانات به اشتباهی فراوان جنگ که این روزها دهان باز کرده بود، پاسخ می‌دادند و در جواب به همین اشتها بود که در کنار این همه بسیج، بسیج خواهران، بسیج عشایر، و بسیج نوجوانان یکی پس از دیگری اعلام موجودیت کردند. اگر چه امور بین بسیج‌ها با مداخلاتی مکرر رو به رو می‌شد اما چون همه می‌دانستند که برای یک هدف کار می‌کنند، هیچ گاه کار به درگیری کشیده نشد.

از پادگان‌های ارتش خبر آوردند که مهمات‌ها در معرض خطر بمباران دشمن است و یا احتمال تصرف شهر توسط نیروهای عراقی می‌رود. برای بسیج این بهترین موقعیتی بود که فارغ از رعایت اصول اداری و اعمال نفوذ بنی صدر مبنی بر عدم اعتقاد به تجهیز نیروهای مردمی، به فکر تجهیز خود از مهمات‌های ارتش باشد. با همین هدف بسیج وارد صحنه شد و علاوه بر پُر نمودن واگن‌های قطارهای باری در پادگان دوکوهه جهت انتقال مهمات به خارج از خوزستان، به انبار نمودن مهمات به داخل مراکز بسیج پرداخت. مهمات‌ها در یک مدرسه راهنمایی که آن زمان یکی از مراکز بسیج بود تلبار شد علاوه بر آن، بخشی از آنها به خانه‌های بعضی از بچه‌های سپاه نیز انتقال داده شد؛ اما به خاطر این که ستون پنجم دشمن متوجه این قضیه نشود حتی به نگهبانان بسیجی گفته نمی‌شد که به چه منظوری درب منازل شخصی به پاسداری می‌پردازید. برای این کار عموماً بهانه‌هایی دیگر عنوان می‌شد تا حساسیت ایجاد نگردد و امنیت کار تأمین گردد. بعضی از مهمات نیز در کمپرسی‌های مختلفی به صورت سیار و موقت و شبانه روز جا به جا می‌شد.

وقتی از فرمانداری خبر آوردند که شهر در خطر سقوط است و باید تخلیه شود و نباید بگذاریم تجربه خرمشهر تکرار شود، شور و حال دیگری بین بسیجی‌ها پدید آمد، در حالی که بعضی‌ها اعتقاد به تخلیه سریع شهر داشتند، جوانان بسیجی هیچ کدام راضی به این کار نشدند؛ آنها یک صدا می‌گفتند: مگر این که تانک‌های دشمن از روی نعش ما بگذرند تا بتوانند به شهر دست یابند.

بی آنکه چیزی به هم بگویند همه مردم به سنگر بندی مناطق مختلف شهر پرداختند. هنوز این فکر قوت داشت که با کوکتل مولوتف هم می‌توان در برابر تانک‌های دشمن به نبرد ایستاد، شاید هم حماسه شهید محمد حسین فهمیده و بهنام محمدی^۱ که آن روزها ورد زبان‌ها بود، این فکر را دور از ذهن نمی‌پنداشت. وقتی حتی پیشنهاد شد که به جای تخلیه شهر، اردوگاه‌هایی در شهر نو یا سردشت^۲ احداث شود تا مردم به آن جا انتقال یابند، جوانان با این طرح نیز مخالفت کردند، آنها اعتقاد داشتند که اگر شهر خالی از سکنه شود، روحیه‌ها همه پذیرای از دست دادن شهر می‌شود و جوانان نخواهند توانست به خوبی به نبرد پردازند. درک درست این اعتقاد بود که مردم را بر این داشت که تا پایان جنگ علی‌رغم موشکباران همیشگی، شهر را تخلیه نکنند. بعدها با توجه به حضور قوی مردم در شهر و تثبیت عراق در خاکریزهایش در پشت رودخانه کرخه، مسأله تخلیه شهر منتفی گردید.

در شرایطی که به جز فرمانداری هیچ مرجع تصمیم‌گیری در شهر نبود و کلیه ادارات تعطیل شده بودند، این فقط بسیج بود که با حضور فعال خود به امور کمک‌رسانی، امداد، تقسیم ارزاق عمومی، حفاظت از اموال مردم و حتی امر صدور شناسنامه در روستاها و رسیدگی به دعوا و مراعات شخصی و خانوادگی مردم می‌پرداخت. علاوه بر آن بسیج به تلاش در جهت دستگیری ستون پنجم دشمن که سعی در ناامید کردن مردم از مقاومت حماسی خود داشت، مشغول بود، بسیاری از بچه‌های بسیج اعتقاد داشتند که نورهای کمرنگی که از جنوب شهر تاریکی شهر را پاره می‌کند، بیانگر

۱- دو نوجوان قمی و خرمنهری که در برابر تانک‌های دشمن تا پای جان ایستادند

۲- روستاهایی اطراف دزفول

جنگ افزارهای ضد انقلابیون است که شهر را مورد تهدید قرار می دهند و به همین خاطر مسئولین بسیج مستضعفین با مأموریت کشف این مسأله سوار بر خودرویی می شدند تا به بیرون از شهر بروند چون مجبور بودند از حوزه استحفاظی بسیج مردم عبور کنند، به آنها ایست بازرسی داده می شود وقتی از آنها پرسیده شد، شما کیستید؟ و کجا می خواهید بروید؟ مسئولین بسیج اعلام می کنند که مأموریتشان محرمانه است نمی توانند در این خصوص چیزی بگویند. آنها نیز مانع عبورشان می شوند و در همین حین چند فروند موشک دوربرد عراق به شهر اصابت می کند. مسئولین پرخاش کنان می گویند: تقصیر شما بود ما داشتیم می رفتیم تا عاملین این انفجارات را بیابیم و شما مانع شدید. اگر چه این فکر در حد یک شایعه بود اما کم کم اختلافاتی از این دست بین دو بسیج باعث گردید تا هیئت های حل اختلاف وساطت کنند و همه نهایتاً به این اعتقاد رسیدند که باید با ادغام دو بسیج، یک بسیج با مأموریت سازماندهی مردم و رسیدگی به کلیه امور مردم تشکیل گردد و در پاسخ به این ایده بسیج دزفول با سازماندهی جدید تشکیل گردید.

راوی: برادر جوکار

تشکیل خطوط مقدم

اولین اعتقادی که در خصوص اداره جنگ وجود داشت، اعتقاد به جنگ کلاسیک بود که هدف آن اصالت دادن به ابزار و امکانات جنگی و عدم اعتقاد به نقش مردم بود. معتقدین به این نوع نگرش که نقش مردم را در کنار ابزار و تسلیحاتی چون توپ و تانک، فرعی قلمداد می کردند، بنی صدر و همفکران او بودند؛ این اندیشه یکسال و اندی بر میدان های جنگ سایه افکنده بود. از همان روزهای اول جنگ که حضور ارتش بر دروازه های میدان نبرد تثبیت گردید و نگرش جنگ کلاسیک مانع هجوم سریع مردم به جبهه های جنگ شد، بچه های سپاه دزفول در اداره امور خود و خطوط مقدمی که به تازگی در مقابل عراقی ها باز کرده بودند، با مشکل روبرو بودند. آنها برای تردهای مکرر خود به جبهه کرخه و شوش جهت تأمین مایحتاج نیروهای مردمی و تعویض آنها که آن روزها مأموریتشان از سه تا پنج روز تجاوز نمی کرد، می باید هر بار به تیپ ۲ زرهی دزفول مراجعه می کردند تا

حکم مأموریت خود را برای ورود به جبهه به تأیید مقامات ارتش برسانند. در بسیاری از مواقع مسؤولی که می‌باید مُهر ارتش را روی حکم بزنند یا حضور نداشت و یا در مرخصی و مأموریت بود و کار را برای بچه‌های سپاه با مشکل روبرو می‌کرد و گاه پیش می‌آمد که مأموریت اصلاً انجام نمی‌گرفت. اعتراض شدید بچه‌های سپاه به مسؤولین و انعکاس آن به دفتر حضرت امام باعث شد که ارتش متقاعد شود تا نماینده‌ای با مُهر مربوطه به سپاه دزفول اعزام نماید و در همانجا مستقر گردد، آنها کسی را به سپاه دزفول اعزام نمودند که به اعتقاد بسیاری از بچه‌ها می‌بایست در همان روزهای اول پیروزی انقلاب اسلامی از ارتش پاکسازی می‌شد.

در فضای روحانی و ملکوتی روزهای اول جنگ، بارها اتفاق می‌افتاد که بچه‌ها تا پاسی از شب را به انجام مراسم مذهبی و عبادت شبانه می‌پرداختند و او بی‌آنکه یکبار در آن جمع حضور یابد، در اتاقش را قفل می‌کرد و می‌خواست. صبح‌های نه چندان زود، وقتی در اتاقش را می‌زدیم تا حکم مأموریت جبهه را به تأییدش برسانیم بی‌آنکه برای ادای نماز از خواب برخیزد از اتاقش بیرون بیاید ساعت هشت در اتاق را خواب آلود باز می‌کرد و تشری می‌زد که: چه خبره. این صبح زود مزاحم استراحتم می‌شوید شب‌ها هم که نمی‌گذارید کسی بخوابد؟ از طرفی در خصوص اعزام بچه‌ها به شناسایی مواضع عراق نیز با دخالت‌هایی از طرف ارتش روبرو بودیم. حتی یک شب، شهید مکارم مسجدی به همراه یک نفر سپاهی دیگر به شناسایی رفتند و دیگر برنگشتند، بچه‌ها فکر کردند که به اسارت نیروهای عراقی در آمده‌اند ولی ۲۴ ساعت بعد خبر رسید که آنها توسط ارتش به عنوان جاسوس دستگیر شده‌اند و در

تیپ ۲ زرهی زندانی گردیده‌اند.

این زخم موقعی مرهم یافت که اعتراض‌های مکررمان باعث گردید تا به جای او یک نفر از برادران سیاسی - عقیدتی ارتش معرفی گردد. از طرف دیگر، در جبهه‌های جنگ نیز با کمبود شدید مهمات و ابزار جنگی مواجه بودیم، بچه‌های جبهه شب‌ها که از شکار تانک‌ها بر می‌گشتند، ناراحت و افسرده اسلحه‌های انفرادی خود را جلو فرماندهان شان پرت می‌کردند و می‌گفتند: تیر ژ ۳ در تانک‌ها فرو نمی‌رود، به فکر اسلحه‌های بهتری باشید.

بعد از جنگ بود که شنیدیم سردار رودکی می‌گوید: بنی‌صدر در آن روزها می‌گفت شما بی‌خود می‌کنید که مردم را به جبهه می‌فرستید چون عراق همه را می‌کشد باید راه کار سیاسی برای اتمام جنگ پیدا کرد. سقوط خرمشهر مهم نیست. آبادان و اهواز هم که سقوط کند مهم نیست. ما به شیوه اشکانیان زمین می‌دهیم که زمان بگیریم. او هرگز حاضر نبود سلاح و تجهیزات به سپاه بدهد. این در حالی بود که تهیه اسلحه و مهمات و آموزش استفاده از آنها، تنها دغدغه بچه‌های جنگ بود.

خبر خوشی که چند هفته، بچه‌های سپاه را مشغول خود کرده بود، در حال تحقق بود؛ خبر این بود که سپاه آبادان، یک قبضه آرپی‌جی ۷ به دست آورده و گلوله‌ای با آن شلیک نموده است و قرار است در آینده‌ای نزدیک فیلم ویدئویی آن در سپاه دزفول به نمایش گذاشته شود و ما که اولین پاسداران سپاه دزفول بودیم و هنوز سلاح آرپی‌جی ۷ را به چشم ندیده بودیم، بی‌صبرانه منتظر نمایش آن فیلم بودیم. در جبهه کرخه، صبح یک روز خودروی ایفای عراقی که تصویر صدام را در جلو خود حمل می‌کرد

به سرعت به طرف ما آمد راننده آن بی آن که متوجه ما باشد همچنان که ترانه‌ای عربی را زمزمه می‌کرد از پل کرخه گذشت. هر چه به او ایست دادیم توقف نکرد تا این که چرخهای آنرا هدف قرار دادیم و از حرکت باز ایستاد. وقتی به اسارت ما در آمد متوجه شدیم که به او گفته‌اند که ارتش عراق دزفول را به تصرف در آورده است و تو یک‌راست به دزفول برو.

خودرویی پُر از مهمات که بچه‌های جنگ تشنه تک‌تک صندوق‌هایش بودند، اولین غنائم جنگی و مردی سیاه چهره که نگران همه چیز بود، اولین اسیر عراقی بود.

معلوم نبود اگر غنائمی که از عملیات شکوهمند فتح‌المبین به دست نیروهای سپاه دزفول افتاد، نمی‌بود، تیپ ۷ حضرت ولی عصر (عج) دزفول چگونه تجهیز می‌گردید؟

راوی: برادر جوکار و سید کریم موسوی

اولین اعزام

بلاخره روزی که انگشت دستی مرا نشانه گیرد و برای رفتن به جبهه انتخاب کند، فرا رسیده بود. اسلحه، اورکت و فانوسقه‌ای که قمقمه‌ای آب و دو عدد خشاب پر از فشنگ به آن وصل بود، تمام تجهیزات انفرادی‌ام را تشکیل می‌داد. بر گورده خودروهای جنگ سوار شدیم و از میان شهر گذشتیم. شهادت اولین و مهمترین معنایی بود که مثل هر بسیجی دیگر ذهنم را از خود پر کرده بود. ساختمان‌ها، درخت‌ها و جاده به سرعت از اطرافم می‌گذشت و فاصله دزفول تا جبهه که راه‌چندانی نبود، را می‌پیمودیم. به همین خاطر هنوز در همین فکرها بودم که تویوتا به باند اضطراری فرودگاه کرخه رسید. این اولین جای پای جنگ بود که حریصانه آن را مشاهده می‌کردم. چون باند فرودگاه در دید و تیررس دشمن بود، راننده به سرعت خویش افزود و قبل از این که راه را به سمت جاده فرعی و ورودی پادگان^۱ کرخه کج کند از شیب

۱- پادگان تیپ ۷ ولی عصر در ابتدای جنگ.

تند جاده پایین رفت و در میان سنگ و کلوخ‌ها به سمت پادگان رفت. اگر چه راهی تا مقصد باقی نمانده بود اما هنوز نمی‌دانستیم ما را به کجا می‌برند و عراقی‌ها در کجای این دشت وسیع پنهانند. وقتی به در خالی و زخم خورده کرخه رسیدیم و راننده دستور پیاده شدن داد.

دو بسیجی که در سنگر در جلو درب ورودی نگهبانی می‌دادند، از آن خارج شدند و به ما خوش آمد گفتند. دیگر برادران از درون سوراخی که نام سنگر بر آن گذاشته بودند، خارج شدند و ما را تحویل گرفتند.

راننده گفت: نهار بر می‌گردم و بعد خداحافظی کرد و با همان شتابی که می‌آمد، برگشت؛ این تنها خودرویی بود که در این جبهه کار پشتیبانی و تدارک و جابجایی نیروهای رزمنده بسیجی را با آن انجام می‌دادند و هر روز چند بار مسیر دزفول تا کرخه را طی می‌کرد.

هنوز چیزی به نام تدارکات یا آشپزخانه صحرایی در جبهه ایجاد نشده بود و غذا برای هر وعده در دزفول در منزلی شخصی طبخ می‌شد و به جبهه انتقال داده می‌شد.

به ما گفته شد که وظیفه شما پاسداری از وسایل، مهمات و اسلحه‌های باقی مانده در پادگان است ولی از وارد شدن در آن پرهیز کنید چون در دید کامل دشمن هستید و چند روز پیش نیز دو تن از برادران پاسدار وقتی وارد آن شدند مورد اصابت توپ‌های دشمن قرار گرفتند و به شهادت رسیدند. به طرف سنگر هدایت شدیم. سنگر چیزی جز سه لوله بزرگ آب که از زیر جاده می‌گذشت و برای انتقال آب‌های فصلی این سوی جاده به طرف دیگر آن کار گذاشته بودند، نبود. بچه‌ها انتهای لوله‌ها را با سنگ و کلوخ گرفته

بودند و جلوی آن را نیز با دیواری از خاک و گونی، پوشش داده بودند تا مانع ورود ترکش گردد. این سنگر فقط محل خواب بود چون نمی توانستیم حتی به حالت نشسته در آن قرار گیریم. جالب این بود که در هر لوله سه یا چهار نفر جای می گرفتیم و یکی یکی پشت سر هم به درون آن می رفتیم و خنده دار اینکه اگر میانه شب آخرین نفر محتاج دستشویی می شد همگی می باید بیدار می شدیم و یکی یکی از سنگر خارج می شدیم تا او بتواند از سنگر خارج شود. خنده دارتر اینکه شبی که باران فراوانی باریدن گرفته بود همه چیز درهم و برهم شد و اگر دیر می جنیدیم در لوله های پر از آب خفه می شدیم و با سر و وضعی خیس و سرماخورده به هم می خندیدیم. بعدها که کم کم یاد گرفتیم که چگونه سنگر بسازیم، وسایل کار نداشتیم.

فرمانده ما وقتی اوضاع جبهه کرخه را برایمان شرح می داد و با دوربین، عراقی ها را نشانمان می داد، گفت: وقتی عراق به سمت دزفول می آمد بنی صدر دستور داده بود که پل کرخه را منهدم کنیم ولی به دستور برادر رشید^۱ فرمانده عملیات سپاه دزفول جهت رعایت احتیاط به تمام پل مواد منفجره بستیم و تا مواقع ضرور از پل عبور کنیم، همین احتیاط زمینه نفوذمان را برای شبیخون های گاه و بیگاه به مواضع دشمن فراهم کرد و همین امر نیز باعث شد که عراقی ها به خاطر عدم امنیتی که احساس کرده بودند، ده کیلومتر عقب نشینی کنند.

علی رغم اینکه فقط پانزده روز از عمر جنگ می گذشت، ولی برادران سپاه و بسیج بارها موفق شدند به سپاه دشمن کمین های فراوانی بزنند. عمده اسلحه هایی که در اینجا و کل خط مقدم وجود داشت چند قبضه اسلحه

۱- سردار سرلشکر غلامعلی رشید

انفرادی، دو قبضه تیربار و یک آرپی جی هفت بود.
بعد از شش روز پاسداری در جلو درب جبهه که تقریباً روز پانزدهم
جنگ بود به شهر بازگشتیم. وقتی دوستانم آنها که هنوز جبهه را به چشم
ندیده بودند، اوضاع جبهه را از من می پرسیدند، خجالت می کشیدم که
بگویم، مرا فقط تا خط دوم جبهه برده بودند.

فصل موشکباران

شب بود و بسیاری از مردم خوب شهر به علت این که شب‌ها برق شهر قطع می‌گردید، عادت کرده بودند زودتر به بستر خواب بروند، این فقط صدای بلند جیرجیرک‌ها بود که بر سکوت شهر حکومت می‌کرد. جلوی در مساجد شهر که اینک بعد از گذشت ۱۷روز از آغاز جنگ تحمیلی، در هر کدامشان بسیج حضوری قوی یافته بود، پاسدارانی به نگهبانی مشغول بودند. انبوه نیروهای بسیج شهر را در قبضه گرفته و از حرکت خودروهایی که نشانی از تردید در آن بود، جلوگیری می‌کردند و آن را تفتیش می‌کردند. عدم هماهنگی لازم بین پایگاههای بسیج، باعث شده بود که اگر راننده‌ای ناشی در چنین ساعاتی می‌خواست عرض شهر را طی کند چندین بار از طرف هر بسیج تفتیش می‌شد. به خاطر حساسیت امر جنگ و احساس مسئولیت آنها در قبال دستاوردهای انقلاب اسلامی، بسیجی‌ها به همه چیز کار داشتند، حتی

چشم تیزبین آنها ول کن آسمان تاریک هم نبود چرا که دشمن در شش روز^۱ پیش با میگ‌های وحشی اقدام به بمباران مناطقی از شهر کرده بود که منجر به شهادت ۲۳ نفر و مجروحیت ۱۵ نفر و تخریب ۱۶ واحد مسکونی شد.

صدای توپخانه خودی از جبهه‌های جنگ که در ۳۰ کیلومتری شهر قرار داشت گاه‌گاهی به گوش می‌رسید. ناگهان صدای بسیار شدید انفجاراتی پی در پی تمام شهر را تکان داد، همگام با فرو ریختن شیشه‌ها و به هم خوردن شدید در و پنجره‌ها از جای پریدم. آسمان تمام توجهات را به خود جلب کرده بود اما خبری از هواپیماهای عراقی نبود و این تعجب همه را بر می‌انگیخت. در تاریکی شب به راحتی گرد و خاک‌ها که اینک با بوی تند باروت نیم سوخته قاطی شده بود، پیدا بود.

هر از چندی تکه‌هایی از چوب، کاغذ و مقوا به زمین می‌خورد و مردم سراسیمه از خانه‌ها بیرون می‌ریختند اما شدت صداها آن قدر قوی بود که قدرت تشخیص محل اصابت را از همه گرفته بود. به دنبال اولین نفری که به جhti می‌دوید همگی دویدیم اما صدایی می‌گفت: بمب‌ها در جولیان^۲ افتاده است... به همین خاطر دویدن‌ها به آن سمت هدایت شد. از چند خیابان که گذشتیم مردی فریاد کشید کجا می‌روید... طرف‌های محله سیاهپوشان افتاده است...

بی‌درنگ جمعی به آن جهت راه را کج کردند و عده‌ای دیگر را دیدم که به طرف سپاه پاسداران می‌دویدند آنها هم شنیده بودند که به اطراف سپاه و

۱- اولین حمله هوایی دشمن به مردم دزفول در تاریخ ۱۳۵۹/۷/۱۱ ساعت ۱/۳۰ بعد از ظهر.

۲- نام محله‌ای قدیمی در دزفول

محلّه کتکتون^۱ اصابت کرده است. وقتی در محل انفجار حضور یافتیم متوجه شدیم که همه فریادها درست بوده است. سه نقطه شهر همزمان مورد اصابت هجوم دشمن گردیده بود.

شعله‌های آتش، خانه‌های ویران شده، صدای بوق خودروها همراه با صدای گریه کودکان و زنان، شهر را به هم ریخته بود. وقتی بر گودالی که حدوداً بیست خانه را کاملاً فرو ریخته بود، حضور یافتیم، هیچ کس نمی‌دانست که از کجا باید شروع کرد. زمان به ضرر آنهایی که هنوز نیمه جانی در بدن داشتند و زیر آوار مانده بودند، می‌گذشت به همین خاطر جمعیت انبوه، شهر هر کدام از گوشه‌ای مشغول شدند و خاک‌ها را کنار زدند. شدت انفجار به حدی بود که کمتر جسدی یافت می‌شد که بدنی سالم داشته باشد. صدای امداد مردی که تا کمر زیر آوار مانده بود، جمعیت را به طرف خود کشاند، با سرعتی خارج از تصور خاک و آجرها کنار رفت و مردی نیمه جان بر دوش مردم با الله اکبرهایشان به طرف آمبولانس هدایت شد. با راهنمایی همسایه‌ها، حد و مرز خانه‌ها مشخص گردید و با پرسیدن تعداد افرادی که در هر منزل بوده‌اند، تلاش‌ها برای یافتن زندگی آنها دو چندان شد.

پیرمردی که تازه از بند مرگ رهیده بود و پیکر نیمه جانش را از زیر آوار بیرون می‌کشیدند، در حالی که خون از بدن نحیفش جاری بود، بی آن که ترسی در چهره داشته باشد، مرتب شهادتین می‌گفت.

آن طرف‌تر خواهری مجروح را دیدم که تمام هیكلش پر از خاک بود و در حالی که از گوشه مخروبه‌ای بیرون می‌آمد، اندکی تلو تلو خورد و بعد به زمین افتاد. مردی با شتاب به طرف او دوید تا به او کمک کند اما او در حالی

۱- نام محلّه‌ای قدیمی در دزفول

که دستش را به علامت هشدار به طرف مرد می کشید و مانع کمک او می شد با نگرانی فریاد کشید: نه نه - نزدیک نیا - به من دست نزن تو نامحرمی - خودم بلند می شوم. ولی اندکی بعد بی هوش نقش زمین شد.

فریادها و فرمان‌ها با صدای الله اکبرها و صلوات‌های مردم درهم آمیخته بود. هر کس فرمانی می داد. ناگهان فریادی می آمد که این درب زیرزمین است، حتما کسانی در زیرزمین مانده اند. مردی که چراغ قوه‌ای همراه داشت محل اشاره را روشن کرد. آن طرف تر کسی فریاد می کشید: چراغ را خاموش کن... دشمن می بیند.

اندکی بعد دیگری فریاد کشید: نه مگر چه شده... بگذارید همه ما را بکشند.

لودرها و بیل‌های مکانیکی همراه با نورافکن‌های قوی که به محل رسیدند مردم جا را برای آنها خالی کردند. چشم امید همه به زنده‌هایی بود که در «شوودون‌ها»^۱ محبوس بودند. لودرها به کمک مردم موفق شدند تعدادی از مردم را که در آن جا گیر افتاده بودند، نجات دهند.

بیمارستان‌های شهر گنجایش آن همه مجروح را نداشت و سردخانه کوچک شهر نیز پر از شهید شده بود. دزفول در تمام عمر خویش هرگز اینهمه شهید را یکجا به خود ندیده بود.

گریه‌ها هم نتوانست فاجعه ۱۰۵ نفر شهید و سیصد نفر مجروح را تسکین دهد در بین جمع شهدا خانواده‌هایی وجود داشت که اکثراً و یا تمامی اهل

۱- شوودون نام سرداب‌های عمیقی است که با عمق ۱۰ الی ۲۰ متر از زمانهای قدیم در خانه‌های مسکونی شهر حفر شده است، این مکان‌ها به آنها امکان می داد که از تابستان‌های طاقت‌فرسای جنوب به آن جا پناه ببرند و در زمان جنگ به عنوان پناهگاه‌هایی مطمئن مورد استفاده قرار می گرفته اند.

خانه با هم به شهادت رسیده بودند. خانواده هایی مثل خانواده شهید سازش، خانواده شهید خلف نوره، خانواده شهید شجاعی، خانواده شهید محمد پور بروجردی، خانواده شهید پیربند و خانواده شهید یزدانبخش. اگر چه مصیبت بسیار سنگین بود اما نمی دانم چه پیوندی با این شهیدان بسته شد که مردم بی آنکه به همدیگر چیزی بگویند تصمیم گرفتند علی رغم خواست دشمن تا پایان جنگ، شهر را خالی نکنند. به همین خاطر بعدها وقتی که بر شدت موشکباران شهر افزوده شد تلاشی دوباره تمام شهر را فرا گرفت تلاشی همانند پدرانشان که به حفر شوودون ها انجامید اما این بار نه برای استفاده در تابستان ها بلکه برای ایجاد پناهگاه های قوی تا بتوانند روحیه پشت جبهه را حفظ نمایند. در مدت کوتاهی تعداد بسیاری از خانه ها که فاقد آن بودند دارای پناهگاه شدند و بسیج های مساجد از پیشگامان این حرکت بودند. مردم قدر شناس این شهر هرگز کمک های مالی و روحی شهید رجایی را به این برای سرعت بخشیدن به حفر شوادون انجامید فراموش نمی کنند.

اما تنها سئوالی که از ابتدا ذهن ها را از خود پر کرده بود هنوز بی جواب مانده بود: انفجارات این نوع حملات وحشیانه مربوط به چه نوع بمبی بود که این قدر ویرانی و خرابی ببار آورده است؟. هنوز هیچکس حتی نام موشک را نشنیده بود.

صبح روز بعد وقتی صدای جمهوری اسلامی ایران اعلام نمود که دزفول قهرمان مورد اثابت سه فروند موشک غول پیکر ۹ متری فراگ ۷ قرار گرفته است تازه فهمیدیم که انفجارات دیشب مربوط به موشک های اسکاد B ساخت شوروی است، بی شک ساخت موشک هایی با حجم ۹ متری ان تی

اگر حتی برای اهدافی نظامی هم باشد، چیزی وحشت آور است چه برسد به این که آن را در بین شهری کاملاً مسکونی با بافتی قدیمی فروانداخت.

فصل موشکباران آغاز شده بود و دشمن می‌باید راهبردی بسیار مهم در برنامه داشته باشد که آن چنان موشک‌هایی را که بعدها تعدادش به ۱۷۶ فروند رسید بر سر مردم قهرمان دزفول بیندازد. دشمن اگر چه توانست وحشتی را که خواهانش بود در دل مردم مؤمن شهر ایجاد کند اما هیچ‌گاه تا پایان جنگ نتوانست به هدفش که تخلیه کامل شهر و محروم کردن رزمندگان اسلام از حضور بی‌سابقه جوانان آن در جبهه بود، دست یابد.

وحشت موشکباران به چیزی جز کینه از دشمنان کشور نیانجامید. کینه‌هایی که بعدها توانست حماسه بزرگ فتح‌المبین را در همین دیار بیافریند.

سیل دشمن

جایی از شهر نمانده بود که دشمن آن را مورد هدف قرار نداده باشد به همین دلیل است که وقتی پای خاطرات بزرگترها همانهایی که هنوز هم صدای وحشت انگیز موشک ها، زوزه پی در پی توپ ها و انفجار وحشیانه بمب هواپیماهای دشمن در گوشه‌هایشان مانده است می‌گویند خانه ما سیل عراق بود. در حرف‌های هیچ کدامشان اغراقی نیست به نقشه آن روزهای دزفول نگاه کنید! حاج محمدحسین تمدن خاطرات تلخی از آن روزها دارد: «شب ۱۶ مهر ۱۳۵۹ من با جمعی از برادران بسیجی در حال گشت زنی با ماشین شخصی خودم بودم. منزل ما در خیابان آفرینش نبش سید محمود بود. به دلیل اینکه شب‌ها برق شهر را قطع می‌کردند، تاریکی مطلق همه جا را فرا گرفته بود. در جاده شوستر نزدیک شهرک مدرس چند نفر در وسط جاده مانع ایجاد کرده، راه را بند آورده بودند و جلوی ماشین‌ها را می‌گرفتند. ما خیال کردیم سارق هستند، وقتی به آنها رسیدیم، دیدیم به

راننده ها می گویند: چراغ ماشین را خاموش کنید، دشمن می بیند و نور پایین حرکت کنید.

یک دفعه نوری خیره کننده مثل رعد و برق همه جا را روشن کرد و سپس صدای ۳ انفجار وحشتناک دزفول را لرزاند. سریع گاز ماشین را گرفتم و به شهر آمدم و اسلحه ژ ۳ را تحویل سپاه دادم. از مردم پرسیدم صداها چه بود. یکی در تاریکی شب گفت: موشک زده اند به منزل تمدن. تا مرا دید حرفش را قطع کرد و گفت: شما هستی محمدحسین. مرا شناخت، می دانست منزل ما را زده اند. سریع آمدم متوجه شدم موشک به منزل ما اصابت کرده است. بیشتر نگران پدرم بودم که هر شب جلو منزلمان تعدادی از دوستان و فامیل را جمع می کرد و اخبار رادیو لندن و ایران و جنگ و جبهه ها را بررسی و برای خودشان تحلیل می کردند. البته آن شب خوشبختانه با تاخیر من از آنجا رفته بودند.

خانه ما شوادونی داشت که به ۸ خانه و شوادون دیگر راه دارد و هنوز این اتصال برقرار است. ۱۳ نفر از اعضای خانواده ام در شوادون بودند و مابقی در بالا خوابیده بودند که خانه روی سرشان آوار شده بود. پدرم حاج علی تمدن و شوهر خواهرم سیدحسین حبیبیان و نرگس خواهرم، شهید شده بودند، اما پدرم را سه روز بعد از زیر آوار بیرون آوردند.

زن همسایه ما، خانواده آقای مسجدی، باردار بود که شوهرش نیز شهید شد. بعدها خداوند به من دختری عنایت کرد که اسم خواهر شهیدم، نرگس را روی او گذاشتیم. بار دومی که موشک به منزل ما خورد روزهای آخر جنگ بود، دوباره منزل ما ویران شد. این بار دخترم، نرگس شهید شد. ما

دو نرگس در دو نوبت تقدیم اسلام و انقلاب کردیم. یادم می آید دختر ۴ ساله ام می گفت: می دانم عمه ام شهید شده و اسم او را روی من گذاشته اید. او در حیاط منزل، در بغلم مظلومانه با بمب متلاشی شد. موج انفجار باعث شد خودم ضعف اعصاب بگیرم و هنوز در گوشه های صدای وزوز شنیده می شود. منزل ما با اولین موشک و آخرین بمب، تخریب شد. یعنی با شروع جنگ شهرها و پایان جنگ شهرها. اما ما در طول جنگ، یک روز هم شهر را ترک نکردیم.^۱»

۱- براساس مصاحبه برادران ناصر آیرمی و غلامحسین سخاوت

آیت الله محله سیاهپوشان

مسجد و مدرسه اش را کرده بود پایگاه بچه های رزمنده. هم نماز جماعتش پر رونق بود و هم مدرسه اش پر از کمک های مردمی. آقا شیخ میرزا علی بیگدلی وقتی با حجم فراوان کمک های نماز گزاران به جبهه های جنگ روبرو شد، بفکرش رسید که ایستگاهی صلواتی هم در جبهه بزند. فرزندش هم وقتی از او اجازه خواست تا به جبهه برود، محکم پاسخ داد: من که باشم که اجازه دهم، امروز حکم امام خمینی، حکم امام زمان (عج) است.

شب گذشته ۴۲ نفر از همسایه هایش در حمله موشکی دشمن به شهادت رسیده بودند و او از صبح تا لحظاتی پیش به تنهایی برای ۳۵ نفرشان نماز میت خوانده بود. اکنون که داشت فاصله شهید آباد تا خانه اش را پیاده می آمد یاد و خاطره حادثه دیشب امان از او بریده بود: خاطره شهید غلامحسین سبزه علی که خود را به روی گهواره اش انداخت تا تنها بازمانده اش سالم بماند، خاطره

خانواده خدارحم که پس از سالها نذر و نیاز صاحب فرزندی شدند و امروز هر سه به زیر خاک رفتند، خاطره موذن مسجد که سالها مردم با صدای او افطار می کردند، خاطره غلامعلی جودکی و عبدالرحمن خلف نوره^۱ که وقتی از سربازی به مرخصی می گرفتند، یگراست به مسجد می آمدند و... وقتی داشت اشک هایش را با عبای خاکی اش پاک می کرد به خانه رسیده بود و از بی رمقی روی زمین افتاد؛ همانجایی که دیشب محل امداد مردم شده بود. این بار نیز شوادون منزل قدیمی اش جان او و خانواده اش را از حمله موشکی نجات داده بود.

روزها بعد در راه مسجد وقتی حاج میرزا علی شجاعی^۲ را توی خرابه های خانه اش دید که در حال بازسازی منزل موشک خورده اش بود، دست دراز کرد تا با او دست دهد، حاج میرزا گفت: حاج آقا ببخشید دست ما کثیف است. از این خرابه ها خاکی شده است. حاج آقا بیگدلی گفت: من دوست دارم با این دست خاکی با من دست بدهید. دستی که زحمت کشیده است و خاک مقدسی که خانواده مظلوم شما در آن به شهادت رسیده اند، می خواهم این دست در دست من باشد.

حاج میرزا در حالی که گریه می کرد حرفهایی زد که حاج آقا بیگدلی همیشه از آن به عنوان یک منبر یاد می کرد: حاج آقا این گندم ها را می بینی که چگونه سبز می شوند. این سبزه ها زندگی ما هستند. ما هم مانند این سبزه ها رشد می کنیم. درست است که این گندم ها در زیر خاک دفن شدند

۱- خانواده شهید خلف نوره هشت تن از خانواده خود را در حمله موشکی ۱۶ مهر ۵۹ از دست دادند.

۲- خانواده شهید شجاعی پنج تن از خانواده خود را در حمله موشکی ۱۶ مهر ۵۹ از دست دادند.

ولی سبز شدند. دشمن، ما را زیر این خاک کرد ولی نتوانست حیات را از ما بگیرد. دوباره زنده می شویم و سبز می شویم و دوباره به بقیه، زندگی می دهیم.

فرزندش حجت الاسلام حاج شیخ مرتضی بیگدلی، خاطره ای از آن روزها دارد:

«یک شب من در خدمت ابوی در مسجد بودیم چند نفر از برادران رزمنده که یک روحانی نیز در بین آنها بود به خدمت ایشان رسیدند. روحانی که با ایشان بود به ابوی گفت: که امشب ما در شهر غریب هستیم. ابوی دست در جیب کرد که مبلغی را بدهد که آن روحانی دست ایشان را گرفت و گفت: نه حاج آقا! ما فقط می خواهیم امشب جایی برای استراحت داشته باشیم. بعد به من فرمود: برو خادم مدرسه علمیه را خبر کن که به اینجا بیاید. وقتی آمد. گفت: آقا حسین (پدر شهید پوریاقلی) موجبات استراحت را برای آقایان فراهم کن و هر چه رختخواب هست بیاور و اگر کم داشتی از منزل بیاور. این هم پول و برو از رستوران برایشان غذا بیاور و حمام هم برایشان گرم کن و اگر لباس می خواهند و یا لباس آنها احتیاج به تعمیر دارد به فلان خیاط بگو برایشان انجام داده و به حساب من بگذارد.

آقای پور یاقلی چشم گفت و رفت، هنوز چند قدمی برنداشته بود که پدرم صدایش کرد و گفت: آقا حسین شما فقط موجبات استحمام را برایشان فراهم کن. اینها دور از محبت پدر و مادرشان هستند باید یک مقداری جبران شود. اصلا غذا فراهم کردن و خوابیدن آنها به عهده من، شما آن چیزی که گفتم عمل کن، پدر رو به من کرد و گفت: برو به همشیره ات (چون

والده ما در سال پنجاه و نه فوت شده اند) بگو غذا تهیه کند. درست نیست غذاهای بیرون را صرف کنند چون در پادگان از این غذاها به آنها می دهند. به ایشان بگو که یک غذای خانگی برایشان تهیه کند که احساس کنند در کنار خانواده خود زندگی می کنند. الحمدلله امکان پذیرایی بخوبی برای این عزیزان فراهم شد. بعد از غذا از حاج آقا خواستند برایشان صحبت کند و ابوی نیز برایشان صحبت نمود. سپس فرمود: من دوست دارم امشب در کنار شما بخوابم ولی می دانم چون که جوان هستید و می خواهید صحبت کنید و یا می خواهید با هم شوخی کنید شما را تنها می گذارم.

فردا صبح زود به من فرمود: برو برایشان یک صبحانه دزفولی تهیه کن، چون در پادگان به اینها فقط نان و پنیر می دهند. من نیز رفتم و تهیه کردم. با این اوصاف این افراد بسیار شیفته ابوی شده بودند و هر کدام از جیب هایشان، قرآن، صحیفه و مفاتیح درآوردند که پدرم بر روی آنها مطلبی بنویسد.

ابوی فرمود: بر روی مفاتیح که کتاب دعاست می نویسم ولی اجازه بدهید بر روی قرآن و صحیفه سجادیه چیزی ننویسم و سفارش کنم از اینها استفاده کنید که اینها یار تنهایی شما هستند و اگر اینها را داشته باشید هیچ نیازی به من و امثال من ندارید.

این رزمندگان هر چه اصرار کردند پدرم قبول نکرد و چیزی روی قرآن و صحیفه ننوشت. در نهایت آنها با خوشحالی رفتند ولی وقتی بعد از مدتی برگشتند، موقع تشییع جنازه ابوی بود. آنها تعدادی از رزمندگان دیگر را نیز با خود آورده بودند و وقتی فهمیدند که حاج آقا فوت شده، آنقدر بر سر و صورت خود می زدند که من که پسر ایشان بودم حالا بگویم بیشتر از من

نه ولی کمتر از من متأثر نبودند. خصوصا آن روحانی که با ایشان بود بیشتر از همه بی تابی می کرد. اینها فقط چند ساعت مجالست با ابوی داشتند که اینچنین شیفته ایشان شده بودند.»

صفر کیلومتر

تازه لباس سپاه را به تن کرده و پاسدار شده بودم. اورکت نو، پوتین های تمیز و کمر بند برآق چشم هر رزمنده خاکی را که در حیات سپاه دزفول در حال تردد بود، آزار می داد. لبخندهای معنی-دارشان، تولد پاسداری را هم تبریک می گفت و هم متلک. من از دوره ۱۴ سپاه بودم که به دلیل در تیررس قرار گرفتن پادگان کرخه، محل آموزش نیروهای سپاه دزفول، به اصفهان اعزام شده و اینک پس از اتمام دوره، امروز اولین روز پاسداری خود را رسماً آغاز می کردم. میز کارم شد، میز آخوندی کوچکی در ته زیرزمین (شوادون) سپاه. این تمام دم دستگاه ستاد خبری جنگ سپاه دزفول بود که بارها خبرهایش را از صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران شنیده بودم!

شدت حملات موشکی و توپخانه ای ارتش عراق در این روزها که پایانی ترین روزهای سال ۱۳۵۹ را رقم می زد، باعث شده بود که بچه های سپاه، کارهایشان را به شوادون سپاه انتقال دهند. برای همین سهم من شد آن

میز آخوندی کوچک. غلامرضا ذاکر صالحی چندین پاکت کاغذی به من سپرد که روی هر کدام، نام یک منطقه عملیاتی نوشته شده بود. داخل هر کدام نیز چند ورق کاغذ از جدیدترین اخباری درج شده بود که بچه‌های جنگ با بی سیم و باسیم و یا به صورت حضوری اخبارش را به این ستاد می‌رساندند.

هر روز رأس ساعت ۶ بعدازظهر تماسی از تهران با ستاد گرفته می‌شد و جدیدترین خبرها تلفنی انتقال می‌یافت. هنوز سالها وقت باقی بود تا فاکس و نمابر پایش در مکاتبات اداری باز شود.

در بین اخبار غرورانگیز عملیاته‌ای شبانه‌روزی رزمندگان اسلام، یک اصطلاح تکراری، همیشه مرا آزار می‌داد و آن اصطلاح «عملیات نامنظم رزمندگان اسلام» بود. من هر روز با این اصطلاح روبرو می‌شدم که رزمندگان اسلام طی عملیاتی نامنظم در جبهه، به فلان موفقیت و پیروزی دست یافتند. اول فکر کردم فردی سهل‌انگار، اخبار را این طور تنظیم می‌کند، کم‌کم به این کار مشکوک شدم اما به مسئول چیزی نگفتم. تصمیم گرفتم، ساعت ۶ اخبار را خود رأساً نظارت کرده و آنها را به تهران انتقال دهم. به دنبال آن تمام کلمات «نامنظم» را به «منظم» تغییر دادم.

با خود می‌گفتم: چه معنایی دارد که عمل شجاعانه، رزمندگان اسلام را «نامنظم» جلوه دهم. خیلی هم منظم و خوب است.

چندروز بعد وقتی به صورت اتفاقی اخبار منتقل شده توسط خودم را از اخبار رادیو ایران شنیدم، متوجه شدم که گوینده خبر، مجدداً از اصطلاح «نامنظم» استفاده می‌کند. تعجبم باعث شد که مراتب اعتراض خود را به

مسئولم برسانم. پیش خود فکر کردم یک مچ گیری حسابی ای کرده ام. به او گفتم: برادر فکر می کنم دستهایی در کار است که می خواهد عملیات رزمندگان اسلام را کم اهمیت و غیر اصولی جلوه دهد.

او با تعجب پرسید: چرا؟

پاسخ دادم: به خاطر اینکه هم تولید کننده خبر و هم گوینده آن، دست به یکی کرده و علی رغم سانسورهایم، آنها راه خود را می روند. او وقتی متوجه قضیه شد، قاه قاه خندید به طوری که دیگر بچه ها را هم متوجه خود کرد. وقتی این دفعه همگی با هم خندیدند، از خجالت آب شدم. من تازه متوجه شدم که منظور از کلمه نامنظم، عملیات چریکی است بی خود نبود که بر و بچه های رزمنده به ما می گفتند، پاسدارهای صفر کیلومتر.

به لهجه دزفولی

دزفول در زیر آتش توپ و خمپاره های ارتش دشمن که در نزدیکی شهر اردو زده بودند، می سوخت. علاوه بر هواپیماهای دشمن که هر از چندی جای جای شهر را نشانه می گرفتند و خبر از جنگی وحشیانه می دادند، موشک های دوربرد و وحشت انگیز بعضی نیز بر آتش این شهر کوچک افزوده شد؛ انفجارهای دهشت آوری که در هیچ جنگ دیگری سابقه نداشت. این درحالی بود که مردم قهرمان دزفول هر روز خیل خودروهای شخصی مردم خرمشهر و آبادان را می دیدند که از خیابانهای شهرشان به دیگر مناطق کشور به پناه می روند. خرمشهر سقوط کرده بود و آبادان در حال تصرف بود.

جوانان غیور شهر به کمک دیگر جوانان کشور، خود را به کرخه رسانده تا با شبیخون های خود، دشمن را در آنسوی رودخانه زمین گیر کنند و شهر را از سقوط نجات دهند. اگرچه در این کار موفق شدند، اما دشمن بر حجم

موشکباران شهر همچنان نیز می افزود.

در این آشفتگی اوضاع، بنی صدر رئیس جمهور کشور که همه چیز را تمام شده می دانست، ارتش را برای دفاع بر دامنه های کوههای زاگرس جایی که دیگر مرزی از خوزستان نبود، آماده می کرد. او معتقد بود که نیاکانمان اشکانیان، با این روش زمین می دادند و زمان می گرفتند. اما مردم دلیر شهر مثل جوانان خود چیز دیگری می اندیشیدند. آن ها حتی حاضر نشدند شهر را علی رغم تمام ناامنی اش ترک کنند. به همین منظور چه در هنگام خطر و چه به هنگام شب که لحظه فرود موشک ها بود به «شوادون های» خانه هایشان جایی که پیش از این برای در امان ماندن از گرمای طاقت فرسای جنوب، حفر شده بود، پناه می بردند.

در همین ایام مقام معظم رهبری که آن روزها نماینده حضرت امام(ره) در شورای عالی دفاع بود، به دزفول آمد تا هم اوضاع جنگ در جبهه های دزفول را بررسی کند و هم سری به مردم شهید داده این شهر بزند.

برعکس بنی صدر که وقتی به دزفول می آمد به پایگاه چهارم شکاری ارتش می رفت، آقا اما یگراست به سپاه دزفول می آمد و یا در میان رزمندگان این شهر حاضر می شد. آن روز صبح ناگهان حضرت آقا را وسط حیاط سپاه دیدم. بالفور جلو رفته و سلام کردم. آقا با عجله می خواست جایی برود، از او خواهش کردم که صبحانه را میل بفرماید و بعد برود و او با خوشرویی پذیرفت.

نان و پنیر و چایی را که همیشه در آشپزخانه کوچک مان مهیا بود، آوردم و کنار باغچه بزرگ سپاه پتویی انداخته و از ایشان خواستم که روی آن

بنشینند. کم کم بچه ها هم رسیدند و دوربرمان شلوغ شد. آقا در حین صبحانه خوردن از اوضاع شهر سؤالاتی کرد.

در حال خارج شدن از سپاه، چشمش به شوادون سپاه که هم از نظر عمق و هم از نظر وسعت و هم از نظر تعداد کت هایش (اتاق) در شهر شهره بود، افتاد و با تعجب پرسید: این چیست؟! انبار مهمات است؟!

جواب دادم: خیر آقا، ما به آن می گوئیم شوادون

ایشان همانجا ایستاد و با خیره شدن در تاریکی محض آن از من توضیحاتی خواست که پاسخ دادم: شوادون تنها پناهگاهی است که در مقابل انفجار موشک های ۱۲ متری دشمن مقابله می کند و بسیاری از خانه های این شهر از قدم الایام از این محل ها در خانه هایشان دارند و به دلیل مقابله آن با موشکباران شهر دیگر خانه ها نیز مشغول حفر شوادون در خانه های خود هستند. بعضی از این شوادون ها در قعر زمین با شوادون های همجوار خود مرتبط هستند تا در صورت بروز خطر، از راهی اضطراری برخوردار باشند.

حضرت آقا که همچنان مشتاقانه به توضیحاتم گوش می داد؛ با لبخندی گفت: عجب، چه چیز جالبی! پس اینهمه می گویند مردم قهرمان و مقاوم دزفول و این طور دشمن را مستاصل کرده اند، مردمش از اینها دارند!

آقا خیلی اصرار داشت که کلمه شوادون را با لهجه دزفولی بیان کند و این کلمه را چند بار تلفظ کرد. بعدها وقتی آقای حسین افتخاری زاده خاطره ای در این خصوص را تعریف کرد، یاد همین تکرار کردن افتادم. او تعریف کرد، هنگامی که مقام معظم رهبری، رئیس جمهور بود با مرحوم آیت الله سیدمجدالدین قاضی به منزل حضرت آقا رفتیم، در لابلائی گپ

زدن، حضرت آقا فرمودند: دوست دارم دزفولی یاد بگیرم و دزفولی حرف بزنم. آیت الله قاضی علت این علاقه را پرسیدند: آقا فرمودند: امام هم دزفولی حرف می زد. وقتی از ایشان سؤال کردم دزفولی را از کجا یاد گرفته اید؟ گفتند: اینها حرف های شیخ مرتضی انصاری اند. آن شب آیت الله قاضی کلمات را با لهجه دزفولی می گفتند و حضرت آقا با علاقه آن ها را یادداشت می کردند.

انهدام ردیاب صوت

صبح شده بود یکی یکی بچه‌ها برای ادای نماز از خواب بیدار می‌شدند آن دورها نگهبان روی تپه در پشت تلی از خاک به نگهبانی مشغول بود. اینجا جبهه‌ای چریکی بود که تعدادی از نیروهای سپاه پاسداران انقلاب اسلامی دزفول مشغول کسب اطلاعات از جاده تدارکاتی دشمن بودند و گاه‌گاهی نیز با کمین زدن و انجام عملیات پارتیزانی، دشمن تازه متجاوز را مشغول کرده بودند و از همین روی دشت عباس نام آشنای جنگ‌های چریکی شده بود.

با صدای بلند نگهبان، گوش‌ها تیز شد نگهبان پاسخش را صدا می‌کرد. وقتی پاسخش همراه دیگر برادران شتابان به طرف او رفتند او شبیح دو نفر را از دور نشان شان داد. نگهبان پرسید شلیک کنم یا نه؟

و پاسخش به او گفت: نه، هیچکس جز سپاه دزفول از این جبهه خبر ندارد و امکان هم ندارد که دشمن توانسته باشد این جبهه را شناسایی کند چون نه

خاکریزی دارد و نه تیری شلیک می‌شود. اما با تردیدی ادامه داد: شاید هم توانسته‌اند با دوربین‌های دوربرد آنتن بی‌سیم را ببینند.

نگهبان پاسخ داد: نه، امکان ندارد آنتن از صد متری هم پیدا نیست این را بارها امتحان کرده‌ایم.

دو شب کم کم نزدیک می‌شوند. آنها دو نظامی عراقی بودند که درست به طرف کمپ می‌آمدند. بچه‌ها سرهای خود را دزدیدند اما آنها با تکان دادن پارچه‌ای سفید رنگ نشان دادند که آنها را دیده‌اند و قصد تسلیم شدن دارند. از شروع جنگ تا کنون این اولین باری بود که با چنین حادثه‌ای مواجه می‌شدند و تا آن روز هنوز چیزی به عنوان پناهنده عراقی معنایی نداشت. این دو نفر که بعدها با نام مستعار حیدری و صادقی در سپاه دزفول مشغول کار شدند، اولین پناهندگان عراقی بودند.

وقتی با چهره‌هایی شتاب‌زده به بچه‌ها رسیدند، دستها را به علامت تسلیم بالا بردند و سلام کردند و چیزهایی به عربی بیان کردند، بچه‌ها نمی‌دانستند با آنها چکار کنند، اما آنها را به اردوگاه آوردند و در گوشه‌ای نشانده‌اند. هرکدام از بچه‌ها نسبت به آنها نظری داشت، تنها نگرانی این بود که شاید جاسوس باشند و بخواهند بعد از کسب اطلاعات متواری شوند، به همین خاطر دیدگان همیشه نگران پاسداران چهار چشمی آنها را می‌پایید و بعد از تماس با فرماندهی خود در عقب جبهه، آنها را به سپاه دزفول انتقال دادند. در بازجویی مشخص گردید که آنها دو نفر از افسران وظیفه عراقی هستند که در یکی از یگان‌های دشمن در قسمت بهداری مشغول خدمت بوده‌اند و به خاطر ترس از حضور خود در مقابل قوای اسلام و به خاطر پیوستن به صف نیروهای

اسلام تسلیم شده‌اند ولی تنها نگرانی آنها که تا پایان مدت پناهندگی ادامه داشت، بی‌اطلاعی از سرنوشت خانواده‌های خویش بود چرا که گفته می‌شد رژیم عراق خانواده پناهندگان سیاسی را اعدام می‌کند.

وقتی از آنها سؤال شد که چگونه این جا را پیدا کردید. آنها گفتند: یک روز از روبروی این محل می‌گذشتیم، غروب بود و نور خورشید مستقیماً به آتین مخابراتی جبهه شما خورده و انعکاس آن از دور پیدا بود با خود گفتیم، حتما نیروهای ایرانی در آنجا مستقر هستند به همین خاطر چندین روز این منطقه را زیر نظر داشتیم و بعد همراه دوستم طرح فرار را گذاشتیم تا اینکه امروز موفق شدیم آمبولانسی را که فقط ما دو نفر سوار آن بودیم در گوشه‌ای پارک کنیم و با پای پیاده به طرف شما بیاییم.

آن دو نفر پناهنده عراقی عضو حزب الدعوة الاسلامی عراق بودند و اطلاعات ارزشمندی را با خود آورده بودند یکی از آنها اطلاعاتی در خصوص دستگاهی بنام ردیاب صوت بیان کرد، به گفته آنها عراق از این نوع وسیله دو دستگاه داشت که یکی از آنها را در جبهه غرب و دیگری را در دشت عباس در جنوب به کار گرفته بود. این دستگاه از ارزش بالایی برخوردار بود و کاربردش شناسایی و تخمین مسافت واحدهای توپخانه و خمپاره انداز رزمندگان اسلام بود. دستگاه بلافاصله بعد از شلیک توپ، مسافت را اندازه‌گیری کرده و با این کار به آنها این امکان را می‌دهد که اقدام به انهدام مواضع توپخانه و خمپاره‌انداز رزمندگان بکنند.

یکی از آن دو نفر که افسر وظیفه ارتش عراق و مهندس کشاورزی بود، علت پناهنده شدنش را مقلد حضرت امام بودن و عشق ورزیدن به آن

حضرت اعلام کرد و خواستار همکاری در نشان دادن محل استقرار «دستگاه ردیاب صوت» شد.

اعتماد به سخنان آن دو نفر در چنان شرایطی برای بچه‌ها بسیار سخت بود. لذا در همان شب به همراه دو نفر دیگر که احتمالاً شهید توکل قلاوند و یکی دیگر از افراد محلی بود، به همراه این پناهنده عراقی قریب به ۱۲ کیلومتر در داخل عمق مواضع ارتش عراق جلو رفته و کار شناسایی انجام گرفت و شب بعد پس از طرح‌ریزی، عملیات شبیخون جهت انهدام آن دستگاه آماده شد. نوع عملیات، محل عملیات، تعداد نیروهای رزمنده، امکانات همراه و ساعت شبیخون در سپاه دزفول طرح‌ریزی شد و در تاریخ ۲۶ آبان ۱۳۵۹ آماده اجرا گردید. منطقه عملیاتی در جبهه دشت عباس بود و دستگاه مزبور در پشت قوای عراقی‌ها کار گذاشته شده بود.

رزمندگان اسلام ابتدا می‌بایست عراقی‌ها را دور می‌زدند و دستگاه را منهدم می‌کردند و سپس با نیروهای دشمن درگیر می‌شدند. بچه‌ها جهت اطمینان بیشتر، یکی از آن دو نفر را به عنوان راهنمای راه، با خود همراه بردند. تیم تخریب در جلوی ستون به حرکت در آمد، وقتی از جاده تدارکاتی عراق گذشتند سه نفر از رزمندگان اسلام خود را به مواضع عراقی‌ها رساندند و آماده عملیات شدند. نیروهای عراقی در خانه‌ای از روستائیان ایرانی که آنجا را تخلیه کرده بود، مستقر شده بودند. تنها نگرانی بچه‌ها، صدای پارس سگ‌هایی بود که آنها را دیده بودند. بعضی‌ها تا نزدیکی بچه‌ها آمدند ولی تاریکی شب مانع دید آنها شده بود. نگهبانان عراقی که به شک افتاده بودند، چیزهایی با هم گفتند و بعد چشمهایشان را در تاریکی خیره کردند.

پناهنده عراقی ترجمه کرد که: آنها می‌گویند شاید پارس سگ‌ها به خاطر نفوذ ایرانی‌ها به این منطقه است ولی دیگری می‌گوید: امکان ندارد اینجا خط دوم جبهه است و ما پشت نیروهای خودی هستیم. ایرانی‌ها جرأت آمدن به این منطقه را ندارند. به همین خاطر آنها راه خود را کج کردند و رفتند؛ اما سگ‌ها همچنان پارس می‌کردند. بچه‌ها از فرصت استفاده کرده و چون از تعداد دقیق نفرات و تعداد اتاق‌ها اطلاعات دقیقی داشتند، با شلیک گلوله‌های آرپی‌جی ۷ دستگاه را منهدم کرده و سپس به قتل عام عراقی‌های مستقر در اردوگاه پرداختند. رزمندگان وقتی بدون حتی یک مجروح، پیروزمندانه بر می‌گشتند بر روی برانکاردهای خود چهار اسیر مجروح را حمل نمودند. در بین راه خودرویی عراقی با شتاب آنها را تعقیب می‌کند که توسط یکی از بچه‌ها با سرنشینان آن منهدم می‌شود. از طرف دیگر سه نفری که اطراف جاده نگهبانی می‌دادند اقدام به بستن جاده کرده تا در صورت عبور خودروهای عراقی اقدام به انهدام آنها بکنند.

بچه‌ها آن شب برای اولین بار توانستند ضمن انهدام دستگاه ردیاب صوت، پرچم اسلام را به علامت قدرت روحیه و شجاعت خویش در منطقه نصب کنند و با بخش اعلامیه‌های تبلیغاتی و کشته و مجروح نمودن چهل و یک تن از عراقی‌ها سالم به پادگان‌های خود برگردند. این عملیات موفقیت‌آمیز به نام شهید مظفر یکی از اعضای سازمان پیکار اسلامی عراق که در حمله به سفارت عراق در ایتالیا (رم) به شهادت رسید، نامگذاری گردید.

امام شهر

همه او را امام شهر می دانستند، پیشینه سلحشوری و بی باکی اش در مقابل رژیم ستم شاهی در سالهایی نه چندان دور از او اسطوره ای بومی پدید آورده و تمام نگاه های تردید آور به روحانیت این منطقه را به بهای از دست دادن چشمهایش در ساواک، تغییر داده بود. اینک که در این دیار جنگی رخ داده و دشمن اراده کرده بود تا دزفول را به اشغال در آورد، این پیرمرد خسته و رنجور، مردم را دعوت می کرد تا در شهر باقی بمانند: هم برای مقابله با خواست دشمن و هم برای حمایت از نیروهای رزمنده ای که از سراسر کشور به دور شهر اردو زده بودند.

وقتی جوانان شهر را به جبهه می فرستاد خودش با لباس بسیجی تا پادگان کرخه آن ها را همراهی می کرد. هنگامی قرار شد پیامی از رادیو از او برای رزمندگان پخش شود، مخالفت کرد و گفت: چرا پیام، خودم حضوری به خدمتشان می روم، آنها فرشتگانی هستند که اینک لباس خاکی پوشیده اند؛

بعد با تنی خسته عصا زنان نه تنها در بین رزمندگان دزفولی و خوزستانی که به تک تک اردوگاههای رزمندگان دیگر شهرها در اطراف دزفول می رفت و نماز را در بین آنها می خواند. به خانه که بر می گشت روی قالی می خوابید و هرگز کسی ندید او یک روز حتی وقتی بیمار بود روی تشک بخوابد، او در مقابل اصرارهای اطرافیانش می گفت:

« من از روز اول جنگ تحمیلی با خودم عهد بسته ام تا زمانی که رزمندگان اسلام در جبهه اند مانند آنها بر روی بستر نخوابم و بر روی همین قالی استراحت کنم».

آیت الله قاضی اصرار زیادی داشت که حتی در سخت ترین شرایط و هنگام موشکباران شهر، نماز جمعه را ترک نکند، معتقد بود انعکاس این خبر، اراده دشمن را سست می کند.

اگر چه قلبی مهربان و چهره ای دوست داشتی داشت اما عصبانیتش موقعی گر می گرفت که در روزهای سخت بمباران کسی او را دعوت به ترک شهر کند؛ او با دلخوری می گفت: کجا بروم؟ وقتی مردم دزفول زیر بمباران و موشکباران هستند من کجا بروم؟!

حتی آن روز که علامه آیت الله محمد تقی جعفری به دزفول آمده بود و همان روز نیز رادیو عراق تهدید کرده بود که شهر را موشکباران خواهد کرد نه تنها حاضر نشد شهر را ترک کند بلکه به زیر زمین خانه اش هم نرفت. علامه از او خواسته بود که او نیز به زیر زمین بیاید، آیت الله ابتدا بهانه آورد که در زیر زمین نفسم می گیرد و

اما وقتی اصرار علامه را دید، صریحاً به او گفت: « این مردمی که در

دزفول هستند به اعتبار و گفته من در شهر مانده اند و دارند مقاومت می کنند، بسیاری از اینها ممکن است در این وقت روز برایشان مقدور نباشد از شهر بیرون بروند و یا امکان رفتن به زیرزمین را نداشته باشند. اینها یا پاسدار و رزمنده هستند و یا کارگر و رفتگر شهرداری که در سطح شهر دارند کار می کنند و زحمت می کشند و یا پزشک و پرستارند که شب تا صبح در بیمارستان کار می کنند. ما به اینها گفته ایم در شهر بمانید و مقاومت کنید، حالا خودمان برویم داخل زیرزمین و اینها در معرض خطر و تهدید و تجاوز باشند؟ این درست نیست.

علامه به ایشان می گوید: شما فعلاً کاری از دستتان بر نمی آید و اینجا کاری نمی توانید انجام دهید. شما عالم مردم این شهر هستید. من یا سرباز یا پاسدار اگر کشته شویم موردی ندارد و دیگری هست ولی نمونه شما دیگر در سطح شهر نیست. دومی ندارید.

ایشان اما در جواب می گوید: من اگر نمی توانم به جبهه بروم؛ ولی با این کار می توانم با رزمندگان همدردی کنم و تا این حد از من بر می آید و این برای من کافی است.

بی دلیل نبود که وقتی در میانه جنگ به رحمت ایزدی پیوست، تمام شهر مثل روزهای تاسوعا و عاشورا لباس عزا پوشیدند و بی نظیرترین تشییع را برایشان راه انداختند. اینک سالهاست که جوانان این شهر هر گاه سری به دوستان شهیدشان می زنند، فاتحه ای از روی خلوص دل، نذر مهربانی هایش می کنند.

بی شک با این اندیشه بود که حضرت امام خمینی(ره) در موردشان

فرمودند: آیت الله سید مجد الدین قاضی به سعادت خویش رسیدند.

راوی ها: غلامرضا رکابساز-حسین افتخاری-علیرضا صدرا

محمد مهدی عارفیان - حسین بزرگی

بیعت با امام

جمعیت زیادی در راه آهن اندیمشک منتظر قطاری بودند که آنها را به حضور حضرت امام خمینی در تهران برساند آنها خانواده‌های محترم شهدای جنگ تحمیلی بودند که بنیاد شهید و سپاه دزفول ترتیب دیدار آنها را با رهبر داده بود.

وقتی قطار رسید انتظار نیز به پایان رسید همگی از هر دری که می‌خواستند سوار شدند و در هر کوپه‌ای که می‌خواستند جای گرفتند این تنها دفعه‌ای بود که قطار «دربستی» می‌دیدم.

در کنار انبوه مصیبت‌ها و وحشت‌هایی که از ابتدای جنگ به مردم تحمیل شده بود، شوق دیدار با حضرت امام شاید تنها شادی بزرگ آن روزها بود. شادی‌ای که می‌خواست مرهم زخم‌های فراوان جنگ باشد. گویی دستی در تمام کوپه‌ها پسرها، دخترها، پیرمردها، زن‌ها و بچه‌ها را جدا جدا چیده بود و این امکان را فراهم کرده بود تا هر کسی همدلان خویش را بیابد. در کوپه

ما ده نفر از بچه‌های جنگ با فشار خود را جای داده بودند. همانجا بی آن که کسی اعلام برنامه‌ای بکند مشاعره‌ای شروع شده بود بیشتر شبیه شبِ معر بود تا شب شعر، چرا که وقتی قافیه تنگ می‌آمد هر کسی از خود شعری نه چندان موزون می‌ساخت و حواله جمع می‌کرد در جواب جدی جمع وقتی پرسیده می‌شد این شعر اصلاً از کیست؟ او با حالتی جدی که می‌خواست خنده‌های درونش را پنهان کند می‌گفت: خب معلوم است شعر از موسوی گنجوی است.

دیگری پاسخ می‌داد: اولاً او خواجه‌ی گنجوی است نه موسوی گنجوی ثانياً او اصلاً شاعر نبوده است.

و او دوباره می‌گفت: ببخشید اشتباه کردم شعر از خواجه نصرالدین زرشکی بود و این صدای خنده‌های بی وقفه بچه‌ها بود که سروصدای نه چندان منظم قطار را در خود گم می‌کرد.

صبح روز بعد وقتی به تهران رسیدیم و سوار بر اتوبوس‌های فراوان راهی هتل استقلال (هتل هیلتون سابق) شدیم آنچه که بیش از هر چیز دیگر تعجب همه جمع را بر می‌انگیخت، زندگی عادی و روزمره مردم بود آنجا نه کسی دغدغه حمله موشکی را داشت و نه حتی آژیر خطری هر از چندی شهر را تهدید می‌کرد. آنجا نه آثاری از جنگ بود و نه آثاری از تخریب‌های وحشت‌انگیز موشکی به چشم می‌خورد. آنجا حتی آثاری از خودروهای مختلف جنگ نبود و اصلاً هیچ سربازی با اسلحه و فانوسقه در شهر تردد نمی‌کرد. بیشترین تعجب کوچک‌ترها، از مشاهده دانش آموزانی بود که با هیچ دله‌رای کیف به دست به سوی مدارس غیر تعطیل خود می‌رفتند و

زندگی در نهایت روال عادی خویش به راحتی راه می‌پیمود.

به هتل استقلال رسیدیم شیشه‌های بزرگ در ورودی آن بی آن که گل مالی شده باشند، آن قدر تمیز و شفاف بود که پیرمردها به آنها برخورد کرده به زمین می‌افتادند. اتاق‌های شیک و مجهز آماده پذیرایی از خانواده‌های محترم شهدا بود. برگزاری نماز جماعت در هتلی که شاید هیچگاه جمعیتی این چنینی به خود ندیده بود، از زیباترین صحنه‌هایی بود که این جمع آفریدند؛ منظره زیبای تهران در شب از طبقه پانزدهم این هتل قبل از آن که زیبایی خویش را به نمایش بگذارد این تعجب را برانگیخته بود که چرا تمام شهر بی هیچ ترسی این قدر روشن و پر نور است و مردم بی آن که در لابلای ستارگان آسمان به دنبال هواپیماهای وحشی دشمن بگردند، زندگی می‌کنند؟!

صحنه‌های بی‌حجابی عده‌ای از خانواده‌های لابی در رستورانی که در زیرزمین هتل بود خشم این جمع را برانگیخته بود و تنها سوالی که در ذهن‌ها طنین انداخته بود این بود که چرا در هتلی که مربوط به بنیاد مستضعفان است چنین افرادی باید راه پیدا کنند؟! کم کم خشم و اعتراض این جمع شبیه به تظاهراتی شد که در سالن و راهروهای هتل به راه افتاد.

قبل از آن که آن افراد سوار بر خودروهای شیک خود بشوند و فرار را برقرار ترجیح بدهند، بچه‌ها به دنبال خبرنگاری می‌گشتند تا آن صحنه را به مطبوعات بکشاند.

شب را بی آن که از وحشت موشک‌ها در زیرزمینی پنهان شویم و یا به شهرک‌های اطراف برویم و یا در زیر ستونی محکم بخوابیم، به صبح رساندیم. این تنها شبی بود که بی دلهره می‌خوابیدیم.

صبح همگی با شوق فراوان سوار بر اتوبوس‌ها، عازم جماران شدیم. لذت دیدار با امام هر درد و رنجی را به فراموشی سپرده بود. در کوچه‌های جماران تمام جمع یک صدا این سرود را می‌خواندند: پیام را بشنو ای رهبر از دل سنگر قصه‌ها دارم...

صدای منظم پاهای جوانان پاسداری که با شور فراوان با حالت دو، از کنارمان می‌گذشتند نظرها را به خود جلب کرد آنها یک صدا فریاد می‌کشیدند: فرمانده کل قوا، خمینی روح خدا. این تنها ترین مورد مخالفت با ریاست جمهوری وقت^۱ بود که با آن مواجه شدیم. قبل از آن وقتی بنی‌صدر بر روی ساختمان‌های ویران شده از موشک‌های عراقی حضور یافته بود، بعضی‌ها علیه او شعار داده بودند و عده‌ای دیگر فریاد می‌کشیدند: بنی‌صدر موشک جواب موشک. آن روزها این شعار غیرانقلابی و غیراسلامی بود اما از روزی که تهران مورد اصابت حملات موشکی قرار گرفت و همان شعار در قالب سیاست مقابله به مثل، جایگاه شرعی خویش را یافت.

نوبت جمع ما شده بود که به دیدار حضرت امام راه یابیم به همین خاطر هجوم مردم به طرف حسینیه جماران دو چندان شد. بعد از قرار گرفتن در جای جای جماران، چند دقیقه‌ای طول کشید تا حضرت امام در حسینیه حضور یافتند و چه شوقی بود وقتی برای اولین بار و برای بسیاری آخرین بار او را از نزدیک می‌دیدیم، گریه‌ها امان نمی‌داد و امام همچنان در حالی که چشمهایش همه جای حسینیه را نظاره می‌کرد دست تکان می‌داد و به احساسات جمع پاسخ می‌گفت. نمی‌دانم دیگران چقدر به حرف‌های امام توجه داشتند اما من هنوز سیراب تمام زوایای وجودش نشده بودم. امام با

۱- بنی‌صدر ریاست جمهور وقت و فرمانده کل قوا.

درک صحیح و کامل خود از اوضاع جنگ و مردم ستمدیده آن فرمود: «شما دزفولی‌ها و اهوازی‌ها و سوسنگردی‌ها امتحان دادید و خوب از امتحان بیرون آمدید این عکس‌هایی که الان در مقابل من هست و موجب تأثر و تأسف است، این سند امتحان شماست و سند افتخار شما.»^۱

با این حرف‌ها ما احساس کردیم با مقاومت خود در شهرها و پشتیبانی رزمندگان اسلام دین خویش را ادا کرده‌ایم و هنگامی که امام در بین سخنانش این جمله را گفت: «من خجالت می‌کشم وقتی که شماها را می‌بینم که از خوزستان و خرم‌آباد و از جنوب و از غرب آمده‌اید و آن همه رنج دیده‌اید و آن همه جوان‌های شما شهید شده‌اند و آن طور خانه‌های شما خراب شده‌اند و وقتی که ببینید در این جا ببینید اوضاع طور دیگری است، سرخون شما دعواست.»^۲ بسیاری از ما بی‌آنکه حرفی بزنیم ذهن‌هایمان، خاطره دیشب هتل و تعجب‌هایمان را از بدو ورود به تهران، مرور می‌کرد. با خود می‌گفتم شاید کسی آنچه را که در ذهن‌هایمان می‌گذرد را به حضرت امام گفته است. آن روز با شعارها و اراده مصمم و قوی خویش در پاسداری از ارزشهای اسلامی با حضرت امام بیعت دوباره کردیم و با هم پیمان بستیم که تا پایان جنگ هم چنان بسیجی بمانیم و نگذاریم وحشت هیچ موشکی قامت استوار شهرمان را خم کند.

۱ و ۲. سخنان حضرت امام در جمع اهالی خرم‌آباد و خانواده‌های شهدای دزفول ۵۹/۱۰/۷ صفحه نور جلد ۱۳.

انفجار محراب

با قطع برق در شب ها توسط سازمان آب و برق (برای اینکه هواپیماهای دشمن شهر را بمباران نکند)، کار بچه های بسیج هم در آمده بود. آنها علاوه بر تامین امنیت شهر و امداد به آسیب دیدگان حملات هوایی، توپخانه ای و موشکی دشمن به شهر، اکنون در این تاریکی باید مواظب اموال و دارایی های مردم در منازل و مغازه هایشان از دست دزدان و سارقان هم باشند. این ایام که رادیو عراق مرتب تهدید به حمله موشکی می کرد، مردم شب ها را یا در شوادون های منازلشان می گذراندند یا به شهرک های اطراف می رفتند و مهمان روستاییان بودند. آنها آموخته بودند که دو نوع زندگی داشته باشند: روزها در شهر و شبها در شهرک ها. نه اینکه روزها از دست حملات وحشیانه دشمن در امان بوده باشند بلکه لاقلاً شبها را کمی آسوده بخوابند. علی رغم موشکباران شهر در این چند ماه جنگ، کسی باور نمی کرد، اینهمه جمعیت به زندگی عادی خود مشغول باشند. این را

رزمندگان می گفتند که مرخصی شان را در شهر می گذرانند. آن شب بزرگترهای بسیج مسجد نجفیه به ماموریت رفته بودند و شهر را سپرده بودند به نوجوانان بسیجی مسجد.

کامیون داران هم به خاطر امنیت و اطمینانی که به بسیج داشتند، شبها خودروهای خود را در جلو مراکز بسیج که آن روزها فعالترین بخش شهر بودند، پارک می کردند تا از دستبرد نامحرمان شب در امان باشند. آن شب نیز کامیونی پر از کپسولهای گاز در جلو مسجد پارک کرد.

این چندمین شبی بود که دزفول مورد حملات موشکی شبانه دشمن قرار می گرفت و آن شب (۱۳۵۹/۱۲/۱۹) قرعه به نام مسجد نجفیه دزفول افتاد. حدود ساعت ۲۲/۳۵ بود که سفیر موشکی ۹ متری فضای تاریک و آرام شب را در هم درید و یک راست به مسجد نجفیه اصابت کرد.

قدرت موج انفجار به حدی بود که علاوه بر فرو ریختن مسجد و خانههای اطراف، منجر به انفجار کپسولهای گاز گردید. کپسولها یکی پس از دیگری منفجر می شدند و به در و دیوار باقی مانده از تخریب اصابت می کردند. به طوری که تا یکی دو خیابان آنطرفتر کسی جرأت نزدیک شدن به محل حادثه را نداشت. آتش نشانهای هم چاره ای برای نزدیک شدن نیافتند. تنها کاری که از آنها برمی آمد آب پاشیدن روی آتشی بود که هر لحظه انفجاری دیگر را در پی داشت. خانوادههای نوجوانان بسیج از اینکه می دیدند بچه هایشان جلوییشان پرپر می شوند و آنها هیچ کاری نمی توانند بکنند، بر سر و روی خود می زدند. چند نفر به حصار کناری مسجد را فرو ریختند و به داخل مسجد راهی پیدا کردند، همزمان گروهی دیگر که از

دیوار پستی، سوراخی به محراب مسجد درآورده بودند خود را به نوجوانان رساندند. مسجد به تلی از خاک تبدیل شده بود. نوجوانان بسیج در حالی که همگی در خواب بودند در زیر آوارها همچنان آرام گرفته گویی اینان اصحاب کھفند و سالهاست که در آرامگاه خود غریبانه آرمیده‌اند، فقط چند نفر از آنها به شهادت رسیده بود اما بقیه جانی برای نفس کشیدن برایشان نمانده بود. تندی بوی گاز، آنقدر شدید بود که امدادگران را هم تهدید می کرد چه برسد به نوجوانانی که یک ساعت و نیم در بین آتش و دود و گرد و خاک غلیظ نقش زمین شده بودند.

مردم اگرچه بچه ها را به بیمارستان رساندند اما کم کم به تعداد شهدا افزوده می شد. بیشترشان از خفگی به شهادت رسیده بودند. تعداد شهدا به سیزده رسید، به تعداد همان تابوت هایی که در گوشه حیات مسجد، چند روزی بود که آرام گرفته بودند. آنها را بنیاد شهید به مسجد فرستاده بود تا در صورت حمله موشکی، بچه های بسیج آنها را برای کمک به همراه ببرند. آنها آن قدر پاک و معصوم بودند که مرده شور شهر هم از دیدنشان به گریه افتاد و فریاد می کشید: «دیگر دلم تاب ندارد.

من دیگر در قبرستان نمی مانم خودم احتیاج دارم که کسی بیاید و خاکم کند. خجالت می کشم از شاخ شمشادهایی که زیر دستم.....

دیگر مرده نمی شویم. این شهر ماههاست که مرده ندارد.....

تو را به خدا همت کنید، غیرت کنید و آمریکا را نابود کنید.»

این سیزده تن شهیدان: مصطفی رجول دزفولی، غلامعلی دزفولیان، علیرضا حلمی، مرتضی صارمی نژاد، غلامرضا صارمی نژاد، غلامرضا ملک، عبدالنبی

اکبرنیا، علی غلامی، غلامعلی دیناروند، محمودرضا سعادت‌تی زارع، غلامرضا
سپهری، محسن افشارنیا و غلامحسین دستوری بودند.

جبهه صالح مشطط

به حسن نوری، مدیر داخلی سپاه دزفول که ظاهراً رسیدگی به آراستگی ظاهری بچه‌ها از وظایف او بود، گفتم: حسن تو به کدام جبهه می‌روی تا من به آنجا نیایم. از دست توصیه‌هایت خسته شده‌ام می‌خواهم به جبهه‌ای بروم تا چند روز، نه خبری از برنامه صبحگاهیت باشد و نه از توصیه‌های مثلاً پدرانه‌ات.

او که با صدای بلند می‌خندید، گفت: برادر شلوارت را گت کن - بند پوتین‌هایت را ببند.....

به او لبخندی زدم و گفتم: نگفتی کدام جبهه؟
گفت: به رقایبه می‌روم.

لبخندی زدم و به اطاق بزرگی که با ترکیبی از برزنت و ابرانیت‌های سیمانی ساخته شده است، وارد شدم. بریده‌های کاغذهای کوچکی که نام جبهه‌ها روی آن نوشته شده بود، بر دور تا دور دیواره آن نظرها را به خود

جلب می کرد، بلتا، عین خوش، دالپری، دشت عباس، کمپ احسان، صالح مشطط، عنکوش، شوش، تنگه رقابیه. نام های جبهه ها بودند. در زیر هر بریده کاغذ، صندوق های میوه و تعداد زیادی روزنامه و دیگر وسایل مصرفی جبهه ها انبار شده و منتظر بودند تا خودورهای تدارکات مربوط به هر جبهه آنها را بارگیری کنند. بچه هایی هم که مأموریت داشتند در حیاط سپاه دزفول منتظر همان خودروها بودند.

وقتی در زیر بریده کاغذ جبهه صالح مشطط روزنامه ها و میوه ها را دیدم، مطمئن شدم که خودرو تدارکات آن جبهه هنوز نیامده است و من هم مثل دیگر رزمندگان گوشه ای به انتظار نشستم. چند ساعت پیش بود که بچه های عملیات خبرم کردند که امشب احتمالاً به دشمن شیخون می زنیم و من هم خیلی سریع ضبط صوت و اسلحه ام را آماده کردم تا برای برنامه رادیویی سپاه که هم مسؤول آن بودم و هم خبرنگار آن، گزارش تهیه نمایم.

تردد بچه های اطلاعات عملیات با موتورسیکلت هایشان توجهم را جلب کرد. آنها به خاطر فاصله نسبتاً کم جبهه تا شهر با همان شکل و شمایل نظامی در حالی که اسلحه هایشان را به پشت حمایل کرده بودند، در شهر تردد می کردند.

وقتی خودرو جبهه صالح مشطط رسید خیلی سریع بارگیری شد و من مثل دیگر بچه ها در لابلای روزنامه ها و صندوق های میوه، جایی برای خود باز کردم. خودرو کمتر از یک ساعت خود را به جبهه رساند و ما و وسایل را در کنار سنگری بزرگ که لب رودخانه کرخه درست کرده بودند، پیاده کرد و رفت. صدای آشنای توپ ها و خمپاره ها که هر شب قوی تر از روز در شهر

شنیده می‌شد این جا کاملاً واضح و شدید، جلویمان عرض اندام می‌کرد.

«یوسف شیخ» با زیر شلواری در آستانه سنگر، با همان لبخند همیشگی، به ما خیر مقدم گفت و وسایل را تحویل گرفت. بچه‌ها بر روی رودخانه پر آب کرخه، پلی با بشکه‌های خالی که روی آن را با چوب و فلز پوشانده بودند، ساخته بودند. در جنگی با تکنولوژی پیشرفته امروزی پلی این چنینی تعجب مرا برانگیخت. خودروها باید با حرکتی بسیار آرام طوری که شیرازه بشکه‌ها از هم پاشیده نشود، تردد می‌کردند. اگر چه مهندسی رزمی سالها بود که در ارتش‌های دنیا پاسخگوی این نوع مشکلات بود اما بچه‌ها مایوس از آن، که حتی برای به دست آوردن مهمات خمپاره‌های خود در مضیقه بودند، اقدام به ساخت این پل کرده بودند.

آن طور که منصور می‌گفت، قبل از آن بچه‌ها امکانات را با قایق‌های دست‌ساز در حالی که دو نفر در آب شنا می‌کردند (و به حرکت قایق در جهتی که می‌خواستند کمک می‌کردند)، انتقال می‌دادند؛ اما کم کم سردی آب و حرکت تند و مواج گاه و بیگاه رودخانه آنها را به این فکر سوق داده بود تا سیم بگسلی در دو طرف رودخانه ببندند و قایق یا کرجی را راحت‌تر حرکت دهند و اینکه که با کمترین امکانات پلی بر روی رودخانه زده بودند، بسیار راضی و خشنود از روی آن تردد می‌کردند.

بعد از چندین دقیقه که بچه‌ها با خط مقدم تماس گرفتند تا خودرویی برای حمل وسایل و انتقال ما بفرستند، سر و کله خودرویی که همه جایش اثر ترکش و توپ بود، پیدا شد و ما را به خانه‌های گلی روستاییانی که قبل از جنگ در آن زندگی می‌کردند، انتقال داد، وقتی خودرو ترمز کرد تا پیاده

شویم صدایی آشنا فریاد کشید: شلوارت را گت کن - بند پوتین هایت را ببند
این صدای حسن بود که از پنجره ای کوچک، کله‌اش را بیرون آورده بود
و می‌خندید.

جلو رفتم و با تعجب پرسیدم: تو که گفتی به رقایبه می‌روم.
جواب داد: خودرو رقایبه خراب شد با خودرویی دیگر به اینجا آمدم.
در سنگر فرماندهی این جبهه که در یکی از اطاق‌های کوچک یک خانه
گلی بود وارد شدم. سنگر اندکی گود بود و بر در و دیوار آن انواع تجهیزات
انفرادی آویزان بود. حمید عنبرسر^۱ و سیف‌اله صبور که فرماندهان این جبهه
بودند با کمال خضوع جلویمان بلند شدند و خوش آمد گفتند، آنچه که بیشتر
از هر چیز دیگر توجهم را جلب نمود صمیمیت بین این دو و شوخی‌های
مکرر آنها بود.

چند ماه بعد که سیف‌اله در همین جبهه در حال وضو گرفتن با اصابت
ترکش خمپاره به شهادت رسید، عنبرسر را تا آخر عمر کوتاهش ندیدم که
با کسی مأنوس شود و یا لبخندهایی مثل امروز داشته باشد.
دیگر اطاق‌های گلی این خانه، اختصاص به انبار مهمات و سنگر تدارکات
داشت، واحد مخابرات هم جز یک دستگاه بی‌سیم که هر از چندی صدای
عراقی‌ها فرکانس‌های آن را اشغال می‌کرد، چیز دیگری نبود.

در فاصله‌ای نه چندان دور، شیاری که گودی آن به یک متر نمی‌رسید
و در جلو آن سنگرهای نگهبانی ایجاد شده بود، خط مقدم جبهه را تشکیل
می‌داد. شیار به شکلی بود که اگر درون نیم‌خیز نمی‌شدیم دشمن به راحتی
می‌توانست ما را ببیند، آن چه که تعجب مرا برانگیخته بود سادگی این خط

۱- سرداران شهید سپاه دزفول.

نمود بلکه احساس آرامشی بود که بسیجی‌ها در آن می‌کردند. در پشت این خط، دشتی ناهموار که اثرات جنگ، جای جای آن را نشانه گذاشته بودند و دشمنی که کاملاً خود را پشت خاکریزهایش پنهان کرده بود، قرار داشتند. تلاش چشم‌هایم برای یافتن عراقی‌ها بی‌نتیجه بود اگر چه آنها در سنگرهای مجهز و جاده‌های کاملاً مهندسی خود تردد می‌کردند اما بچه‌های بسیج و سپاه با شیخون‌های گاه و بیگاه‌شان خواب راحت را از آنها گرفته بودند به طوری که آنها مجبور بودند از ترس شیخون بچه‌ها شب‌ها را بیدار بمانند و روزها به استراحت پردازند و من از اینکه عملیات شیخون امشب بچه‌ها، انجام نخواهد گرفت، ناراحت شدم.

بچه‌های خط، دلاوری چهارده ساله^۱ را نشانم دادند و گفتند: او یک شب در هجوم تانک‌های دشمن هفت تانک را به تنهایی با آرپی جی ۷ منهدم کرده است. وقتی او را به عقب می‌آوردیم خون از گوش‌هایش جاری بود و تا دو روز هیچ صدایی را نمی‌شنید. شاید در این روزهای بهاری (دوازده فروردین سال ۱۳۶۰)، اولین بار بود که بچه‌های این جبهه، تعداد فراوانی از مین‌های دشمن را با زحمت فراوان و قبول خطرات آن از جلو دشمن خنثی کرده و به عقب می‌آوردند. آنها با خوشحالی فراوان به مین‌هایی خیره شده بودند که تا آن روز در این سوی جبهه ندیده بودند.

مین‌ها را به عقب و انت گذاشتند و از پل عبور کردند. در آن سوی پل ناگهان یکی از مین‌ها به زمین افتاد و منفجر شد. در مدت زمان کوتاهی جهنمی از آتش، دیگر مین‌ها و نفراتی که پشت و انت نشسته بودند را فرا گرفت و یازده تن از بهترین بچه‌های این جبهه به شهادت رسیدند. وقتی

۱- بسیجی شهید برادر اردو.

اجساد سوخته آنها را به شهر بردند، شهر یکپارچه عزا و ماتم شد.
شهیدانی که آن روز روی شانه های مردم روسوی گلزارهای شهدای شهر
تشییع شدند، شهیدان: محمود حسین نژاد، عبدالحمید سپهرجو، محسن سلمان
خاکسار، علی مکارم مسجدی، سیدمنصور حجازی، حسن ژاله، سیدعباس
علم الهدی، عبدالرضا یوسف زاده و عبدالعلی نوروزی نوزارع بودند.

خانه ای در آسمان

یک ساعتی می شد که در شهر به دنبال تعمیرگاهی برای تویوتایشان می گشتند. آنها قبل از غروب آفتاب باید خودرو را تعمیر کرده، آن را بار مهمات کرده و به جبهه باز می گشتند. خوب بود اینجا کسی نمی دانست ساعت کار یعنی چه. علیرضا بیشتر نگران این بود که شب را مجبور باشند در شهر نزد خانواده شان بمانند. اما برادرش غلامرضا به او گفت: این که نگرانی ندارد، فرض کن به مرخصی اجباری آمده ایم؛ خانواده را که زیارت کردیم، صبح، آفتاب نزده به جبهه برمی گردیم، مسیر نیم ساعت که بیشتر نیست؟! علیرضا اما نظر دیگری دارد: یادت نیست دفعه قبل چقدر پدر گیر داد که یا شما در همین شهر به مردم خدمت کنید و به جبهه نروید و یا مرا هم همراهتان ببرید؟ من خودم از خواهرمان میترا شنیدم که پدر تحمل شهادت هیچکدام از ما را ندارد و همواره سر سجاده اش از خداوند می خواهد که اگر قرار است در این جنگ کسی از اعضای خانواده کم شود یا آن کس خود

پدر باشد یا همه با هم بروند!

تاریکی شب و درست نشدن خودرو هر دو برادر را به منزل پدری می کشاند. پدر از اینکه نمی تواند جوانانش را از جبهه رفتن منصرف کند این بار، بار و بندیل می بندد تا صبح آنها را همراهی کند. او می گوید: پوسیدم در این شهر از بس نمی توانم کاری برای جنگ بکنم؛ لاف در جبهه سقایی ازم بر می آید!

تاریکی خانه ها، سکوت دلهره آور و هیبت موشک های ناخوانده که ناگهان همه چیز را به هم می ریزد، دغدغه ای به جان غلامرضا می اندازد که ناخواسته در لفافه ای از خنده می گوید: به خدا قسم من شب ها در جبهه احساس امنیت بیشتری می کنم تا در این سکوت وحشت انگیز شهر! به خدا قسم، سنگری های کوچک جبهه امنیت بیشتری به ما می دهند تا این زیر زمین های گود و عمیق!

خانواده در قعر زمین، در شودون، گرد فانوس و رادیویی جمع می شوند تا اخبار داغ جبهه ها را حتی از رادیوهای بیگانه دنبال کنند. اخبار نزدیکی دشمن به شهر و مقاومت رزمندگان اسلام در مقابل آنها از اخبار دست اولی است که خانواده ها هر شب آن را دنبال می کنند. آنها هر روز انتظار خبری را می کشند که اعلام کند دشمن از نزدیک شهر به عقب رانده شد. تجربه تلخ سقوط خرمشهر هر روز دلهره مردم را نیز بیشتر می کند و امروز که روز چهارم آبان سال ۱۳۶۰ می باشد هنوز خبر خوشحال کننده تری جز زمین گیر کردن دشمن در پشت دروازه های شهر منتشر نشده است. مردم اگرچه برای در امان ماندن از حملات هوایی، توپخانه ای و موشکی دشمن و یا

احتمال محاصره شدن، بهترین گزینه را در ترک شهر و پناه بردن به دیگر شهرهای کشور می‌دانند ولی برای اینکه بتوانند به جوانان رزمنده خدمتی بکنند و یا این احساس به آنها دست ندهد که پشت شان خالی شده است، ترجیح می‌دهند که در شهر باقی مانده و شب‌ها را در قعر زمین، بی آنکه نشانی از روشنایی برق باشد، بگذرانند. آن شب خانواده علیرضا و غلامرضا خوشروانی در شوادون پناه می‌گیرند.

نیمه‌های همان شب، دزفول بار دیگر مورد اصابت شش موشک زمین به زمین دشمن قرار می‌گیرد و به یکباره زلزله‌ای همه شهر را فرا می‌گیرد. گرد و غبار که می‌نشیند، مردم در بوی تند باروت به طرف منازل می‌دوند که مورد اصابت موشکها قرار گرفته است؛ منزلی که تقریباً چهار گوشه شهر سهمی همیشگی در آن ویرانی وحشت آور دارند. درست در تقاطع خیابان ۴۵ متری و خیابان فردوسی، خانه خانواده خوشروانی یکی از آن دست خانواده‌هایی است که اعضای آن همگی با هم به شهادت می‌رسند. فرزند ارشد این خانواده که در نزدیکی خانه پدر زندگی می‌کند وقتی بهت زده می‌بیند که مردم جسد برادرش علیرضا را از زیر خاک بیرون می‌کشند، همانجا خشکش می‌زند. او فکر می‌کرد که علیرضا در جبهه است. ساعتی بعد نیم تنه‌ای از نعش پدر بر دستان مردم بسوی آمبولانس‌ها برده می‌شود. به جز جسد غلامرضا که روز بعد از زیر آوار پیدا می‌شود پیکر هیچکدام از اعضای خانواده یافت نمی‌شوند: نه پیکر مادر (گوهر خرمی)، نه خواهر (میترا)، نه سه برادر دیگر خانواده (محمدرضا، سعید و مهدی) و نه حتی نیمه دیگر پدر.^۱

۱- تنها باز مانده خانواده خواهر؟ همسر شهید ناصر خوشروانی است که یک سال بعد از شهادت خانواده اش، همسرش نیز در یک حمله موشکی به شهادت رسید و پس از چندی تنها برادرش را نیز

زنان همسایه بیشتر ناراحت مادر خانواده هستند کسی که همواره در شستشوی پیکر خواهران و مادران شهید شهر کمک می کرد و می گفت: اگر کسی پیکر هفت شهید را غسل دهد، بهشتی خواهد بود. او وصیت کرده بود اگر شهید شدم نگذارید چشم نامحرم به من بیفتد. اما افسوس پیکری از او باقی نماند تا کسی آن را غسل دهد.

اکنون سالهاست که این منزل به حسینه ای تبدیل شده است که هم نام «حسینه شهدا» را بر خود دارد و هم پیکر آنها را در خود.

امشب من به یاد خاطره آیت الله بهجت افتادم که وقتی احوال مردم دزفول را از حجت الاسلام عابدی پرسید و او در جواب گفت مردم این شهر همچنان مستقیم و پایدار باقی مانده و هستی شان را در مقابل دشمن گرفته اند، آیت الله می گوید معلوم نیست اگر من بهجت در دزفول بودم سرایمانم می ماند...

در یک حادثه رانندگی از دست داد.

شهر بی پناه

نمی‌شود گفت به مرخصی آمده بودم بلکه وانت جبهه می‌خواست چیزی از شهر بیاورد من نیز برگزیده آن پریدم و راهی دزفول شدم.

در این وقت اندک، می‌توانستم سری به خانه و دوستانم بزنم. نمی‌دانم چند مدت بود که به شهر نیامده بودم و اگر هم اتفاقی گذرم به شهر افتاده بود آخرین باری که نزد خانواده سر زدم کی بود. ولی می‌دانم هر گاه سری به اهل خانه می‌زدم، خواهرم می‌گفت: حتماً امروز موشک می‌زنند گویی تو، توپ و موشک‌ها را از جبهه با خود می‌آوری.

اگر چه مرگ سایه هایش را از جبهه تا شهر کشیده بود اما نمی‌دانم چه اندیشه‌ای بود که در جبهه کمتر احساس خطر می‌کردیم چرا که آنجا حداقل شب‌ها را در سنگر با خیال راحت می‌خوابیدیم، اما هنگامی که پای به شهر می‌گذاشتیم هر لحظه انتظار انفجار مهیبی را می‌کشیدیم و هیچ اعتمادی به استواری دیوارها نداشتیم. در، دیوار، پنجره تله‌های مرگ بودند و موشک

زلزله‌ای بود که همواره از سقف می‌آمد.

دیدن صحنه‌های عادی رفت و آمد در شهر، دیدن کودکانی که بی‌مهابا در خیابانها بازی می‌کردند و در کوچه‌ها به دنبال هم می‌دویدند و حتی دیدن مراسم جشن عروسی مردم در زیر انواع موشک‌ها و بمب‌ها و هجوم توپ و ترکش‌ها، مرزهای ترس و شجاعت را به هم ریخته بود و ما به عنوان یک رزمنده خود را در مقابل اراده و ایمان مردم خویش شرمند می‌دیدیم. بارها خود و دوستانم می‌گفتیم این ما نیستیم که رزمنده‌ایم بلکه این مردمند که رو در روی دشمن به نبرد ایستاده‌اند؛ به همین منظور آهسته از گوشه‌ای از شهر وارد می‌شدیم و از گوشه‌ای دیگر خارج می‌شدیم.

در پس کوچه‌ای پیرمردی در پشت میز مغازه‌اش وقتی مرا دید با لبخندی گفت: صدام فلان فلان شده مثل اینکه سهمیه توپ و موشک امروز را نفرستاده، خب ظهر شد دیگر!

من با لبخندی روحیه‌اش را که مثل تمام مردان و زنان شهر است می‌ستایم و رد می‌شوم.

به خانه رسیدم، کوله‌ام را بر زمین گذاشتم و به مادرم که در آشپزخانه مشغول غذا پختن بود، سلام کردم. برمی‌گردد تا پاسخم گوید؛ اما صدای مهیب دو گلوله توپ پی در پی، درها و شیشه‌ها را به شدت می‌لرزاند، من تندتند از پله‌های پشت بام بالا رفتم. هنوز به بام نرسیده، در بین راه دو گلوله دیگر به فاصله‌ای اندک، همان لرزش را تکرار کرد.

هنوز پام به بام نرسیده بودم که توپی دیگر و چند لحظه بعد از آن ششمین توپ بر زمین شهر فرود آمد.

در بالاترین نقطه پشت بام جای گرفتم، از ۶ نقطه شهر خاک و دود بلند می‌شد و فقط یک نقطه بود که دود فراوانی به راه انداخته بود. صدای بوق خودروها و غرش موتورسیکلت‌ها که به طرف محل‌های حادثه می‌رفتند، به راحتی از پشت بام شنیده می‌شد.

به پایین آمدم کوله‌ام را برداشتم و به مادرم گفتم: خداحافظ... دفعه‌ای دیگر می‌آیم. بعد لبخندی زدم و گفتم: مثل اینکه خواهرم درست می‌گفت. مادرم می‌خواست چیزی بگوید اما دیگر از حال گذشته و به در خانه رسیده بودم. فقط نگاهم کرد و زیر لب چیزی گفت شاید می‌خواست بگوید: تو که تازه رسیدی...

در جهتی که از پشت بام دیده بودم، دویدم. خودروها و موتورها هم گویی مثل من می‌دانستند که باید به کجا شتاب کنند. به محل رسیدم جمعیت مضطرب و نگران این سوی و آن سوی می‌رفتند. صدای بوق ماشین‌ها و آمبولانس‌ها در هوا می‌پیچید.

چشمان متعجبم به سوی اتوبوس سوخته‌ای دوخته شد که مردم به دورش حلقه زده و هر کدام گوشه‌ای از آهن پاره‌ها و صندلی‌های در هم و بر همش را گرفته بودند، اجساد کاملاً سوخته لابلای آنها گیر کرده بود.

گلوله توپ درست به وسط اتوبوس در حال حرکتی اصابت کرده بود که مملو از جمعیت بود. در این اتوبوس چهل نفر از مردم که در بین آنها زنان حامله و کودکان شیرخواری در آغوش مادرانشان بودند، به شهادت رسیدند. و مردم اکنون مشغول خارج کردن تکه پاره‌های پیکرها از لابلای آهن پاره‌ها بودند.

این صحنه‌های دلخراش اگرچه قلب هر عابری را به درد می‌آورد اما من هیچگاه ندیدم که چیزی از اراده و ایمان مردم کم شود به همین دلیل در فردای همان روز وقتی پیکرهای پاک چهل تن از شهدا بر بام شانه‌های مردم رو به سوی دیار شهید آباد می‌رفت، جمعیت انبوه مغرورانه اما دردمند فریاد می‌کشید: مرگ بر امریکا - مرگ بر صدام و روزنامه‌ها در تیر اولشان نوشتند: «مردم قهرمان دزفول با فریاد انتقام، ۴۰ شهید حمله توپخانه عراق را به خاک سپردند. تاریخ سرخ اسلام، حماسه آفرینی‌های مردم دلاور و در خط قرآن دزفول را هرگز از یاد نخواهد برد!»

بی‌شک نخست‌وزیر، تکرار این صحنه‌ها را دیده بود که همان روز گفت: «مردم قهرمان دزفول! هیچ چیزی نمی‌تواند اراده شما را برای پایداری در مقابل زور و ظلم سست کند.»

زنان این شهر

نمی دانم چه کسی بود که می گفت؛ وسعت دنیای هر کس به اندازه وسعت اندیشه اوست؛ اما من زنی را می شناسم که تمام وسعت دنیایش چیزی جز اندیشه هایش نبود. او حتی پیوندهای اعتقادی را برای انتخاب همسفران دنیایی اش ملاک هر پیوندی می دانست برای همین بود که از بین اقوام و آشنایان فقط با آنهایی در ارتباطی تنگاتنگ بود که به اندیشه هایش نزدیکتر بودند. در انتخاب همسر نیز تنها ملاکش، اعتقاد و تعهد دینی شریک زندگی اش بود به همین خاطر او را از میان پاسداران انقلاب برگزید آن هم فقط با مهریه یک جلد کلام الله مجید.

این اندیشه های او بود که تعجب و تحسین همه را برمی انگیخت وقتی در شب زفاف، دعای کمیل خود را نیز ترک نکرد و فردایش زندگی را در اتاقی کوچک با حداقل امکانات آغاز کرد. این باورهایش بودند که در گرما و سرما او را به روستاهای دور و نزدیک می کشاندند و به تعلیم و تعلم

روستائیان می پرداخت، او معلم نهضت سواد آموزی بود و این بهانه ای بود که به اندیشه هایش جامه عمل بپوشاند. همین اعتقاد حتی از او رزمنده ای ساخته بود که با آهنگ اولین گلوله هایی که شهر را تهدید می کرد، به سمت آموزش نظامی کشیده شد و او را به عنوان عضوی فعال از خانواده بزرگ بسیج خواهران دزفول در آورد. وقتی سایه های وحشت و مرگ بر شب های شهر حاکم می شد و چهره کریه موشک و بمب جان ها را تهدید می کرد، از میان آن همه دغدغه و اضطراب، تنها نگرانی اش این بود که نکند وقتی زیر آوار می ماند، او را بی حجاب از زیر خاکها بیرون بکشند به همین سبب مثل کسی که بخواهد به مهمانی ای برود، هر شب با حجاب کامل به رختخواب می رفت شاید می دانست که شهادتی این چنین در انتظار اوست. او شهید عصمت پورانوری بود که در ۱۹ آذر ماه ۱۳۶۰ وقتی همگام با مردم برای تجدید دیدار با شهدای این دیار به گلزار شهیدان می رفت، درست روی پل قدیم دزفول مورد هدف بمباران هوایی قرار گرفت و همراه با هم عروس و مادر شوهرش به آسمان پرگشود و همچون هزاران زن شجاع این شهر، این اندیشه را در دوستان و اطرافیانش جاودانه نمود که اعتقادات دینی نه جزیی از زندگی که تمام زندگی یک مومن را تشکیل می دهد؛ همانی که آن را از کودکی با گوشت و پوست و استخوان خویش عجین کرده بود.

گل سرخ اعظم

دیروز که همراه خانواده‌اش به بیرون از شهر رفته بود در سبزه‌های کنار جاده پیدا کرده بود گل سرخ را. فریاد زده بود که من گل پیدا کرده‌ام قشنگ‌ترین گل سرخ دنیا.

بچه‌ها به دورش حلقه زدند تا سلیقه انتخابش را تحسین کنند و بر روح جستجوگرش غبطه خوردند نیم ساعتی بود که بچه‌ها همه با هم به دنبال گل می‌گشتند گویی مسابقه گذاشته بودند: «یافتن بهترین گل»

بوی که می‌کشید نفس عمیقی را چاشنی‌اش می‌کرد از حلقه سر و صدای بچه‌ها بیرون می‌آمد تا گل سرخ‌اش آسیب نبیند به گلبرگ‌هایش دست نمی‌زد تا پرپر نشود، تمام راه را تا خانه به گل می‌نگریست و تعریف و تمجید می‌کرد و بارها خارهایش را می‌شمرد.

وقتی به منزل رسید برادرش برای اینکه به او نشان دهد که در شادی او شریک است، شیشه خالی جای مربا را پر از آب کرد و برای او آورد و شادی

او را دو چندان کرد. وقتی ساقه گل به آب رسید خودنمایی گل دو چندان شد و به غرور اعظم افزود.

اعظم تمام شب را به یاد گل بود از زیر پتو بارها نگاهش را در سایه روشنی پنجره اتاق به گل انداخته بود و با خود می گفت:
اگر ساقه اش ریشه بگیرد چه خوب می شود یک گلدان می خرم و... و...
و به خواب رفت.

فردایش تقریباً ساعت ۱۱ صبح بود که رادیو چند بار آژیر قرمز می کشد مادر همراه بچه ها به شوادون رفته بودند آخرین بار مادر برای تهیه غذا به بالا می آید به جز فرزند کوچکش محمد، بقیه در شوادون می مانند.

مادر وقتی محمد را از بغل، زمین می گذارد او یگراست سراغ رادیو می رود به دور از چشم مادر با پیچ موج رادیو، بازی می کند در همان حین نیز رادیو دوباره اعلام وضعیت خطر حمله هوایی می کند.

کار مادر در آشپزخانه تمام می شود، در موقع برگشتن به شوادون یادش می آید که موقع بالا آمدن فرزندش همراهش بوده است پای که از اولین پله شوادون بالا می گذارد صدای انفجار بمب های هواپیمای دشمن گوش ها را کر می کند و همه جا را غباری از گرد و خاک می پوشاند در محدوده انفجار همه چیز از آسمان فرو می ریزد. لحظات فرو نشستن گرد و خاک و سنگ و شیشه بین مادر و فرزند طولانی ترین زمان را طی می کند. مادر وهم گرفته با چشمانی از حلقه بیرون زده محل نشستن فرزند را از پشت غبار، به شلیک نگاه می گیرد.

گریه نکردن فرزند بر وحشت مادر می افزاید ولی او نیز چون مادر وحشت

کرده هیچ حرکتی از خود نشان نمی‌دهد. مردم برای کمک به خانه‌اش هجوم می‌آورند و هنگامی که از او احوال و تعداد همسایه را می‌پرسند با حالتی وهم گرفته جز اشاراتی، حرفی نمی‌زند اندکی بعد یادش می‌آید که زن همسایه یک دقیقه پیش، از او قرقره سیاهرنگ خواسته بود با خود می‌گوید: حتما قبل از انفجار به شبستان منزل نرسیده است. با صدای او همه مشغول جستجو در زیر خاک می‌شوند چنگ‌ها همراه با بیل‌ها و لودرها خاک‌ها را می‌کاوند و او را در آشپزخانه می‌یابند و جسد بی‌سر زن همسایه، شهید فاطمه فتایی را از زیر آوار بیرون می‌کشند. انجا اسباب و وسایل خاکی آشپزخانه در هاله‌ای از خاک و خون پوشیده شده بود.

مردم عجلولانه می‌پرسند شوهرش کجاست؟ در منزل بوده یا نه؟ زن همسایه عجول‌تر می‌گوید: آره صدای موتورش را دقایقی قبل از انفجار در کوچه شنیده بودم ولی نمی‌دانم در کجای منزل است. فریاد مردی مکرر در گوش‌ها تکرار می‌شود: شبستان را بگردید حتما شوهرش در شبستان است. اما انفجار بمب به حدی حدود اتاق‌ها و لوازم منزل را منهدم کرده بود که معلوم نبود، شبستان در کجای این آوار قرار دارد.

همسایه‌ها با عجله حدود شبستان را به لودرها و بیل‌های مکانیکی که چون صاعقه در هر حمله هوایی حضور می‌یافتند، نشان می‌دهند.

بعد از مدتی کنکاش دستی از زیر آوار پیدا می‌شود و با صدای الله‌اکبر یابندگان، دیگر کنکاش‌گران که در هر گوشه منزل مشغول جستجوی اجساد شهدا هستند به طرف محل شهادت برادر پاسدار مجید نونچی سرازیر می‌شوند.

صدای فریاد «یا محمدای» مردم در صدای بلدوزرها و فرو ریختن آوارها در هم می‌آمیزد دست‌ها همه برای کنار زدن سنگ‌ها و آجرها از روی شهید هجوم می‌برند ولی تیرآهنی که بر روی پای شهید سنگینی می‌کند، مانع از بیرون کشیدن اوست.

راننده بیل مکانیکی سیم بکسلی را به بیل می‌بندد و سر دیگر آن را به تیرآهن قلاب می‌کند و با بالا کشیدن آن، شهید خون‌آلود از زیر پلکان بیرون کشیده می‌شود. معلوم می‌شود شهید به هنگام شنیدن صدای اصابت اولین بمب در نقطه دیگر شهر، قصد نجات همسرش را داشته که در نیمه راه بالا رفتن از پلکان، دومین بمب به منزل ایشان اصابت می‌کند. جستجو برای یافتن دو فرزند این زن و شوهر شهید ادامه پیدا می‌کند ولی لحظاتی بعد اقوام شهدا سر می‌رسند و خبر می‌دهند که فرزندان دو شهید در منزل مادر بزرگشان هستند.

آژیر آمبولانس‌ها و فریادهای الله اکبر و همه مردم همراه با صدای لودرها و بوق‌های ماشین‌ها فضای شهر را پر کرده است هرکسی به کاری مشغول است، برانکاردها هر کدام به سویی رفت و آمد می‌کنند، لودرها در حلقه‌ای از مردم مشغول جابجا کردن آوارها هستند...

ابوالفضل را می‌بینم که با پای برهنه با سر و رویی خاکی و با هیچانی خاص، گل سرخ را در دست دارد و از میان مردمی که به تماشای محل اصابت بمب‌ها آمده‌اند، خود را بیرون می‌کشد و یک راست به شوادون منزلشان می‌رود و تند تند اندام کوچک خود را از انبوه پله‌ها پایین می‌برد و خود را به اهل خانه می‌رساند. در آستانه فرش داخل شوادون با حالتی محزون

و گرفته به اعظم که در گوشه شوادون، نگران و وحشت زده به دیوار تکیه زده، نگاه می‌کند... در همه و سر و صدای زن‌های همسایه که برای تسلی مادرش به شوادون آنها آمده بودند، دهان باز می‌کند تا حرفی بزند چشم اعظم به گل سرخ می‌افتد، چشم‌های نگران با همدیگر حرف‌های زیادی با هم می‌زنند گلبرگی از روی دست ابوالفضل که شیشه شکسته آب و گل را در دست دارد، به زمین می‌افتد، نگاه‌ها به گلبرگ دوخته می‌شود و ابوالفضل گرفته می‌گوید: اعظم، گل سرخ تو هم خراب شد...!!

رادیو دزفول

نمی دانم این فکر اول به سراغ چه کسی آمد که از ظرفیت رادیو دزفول برای ساخت برنامه رادیویی برای جبهه های غرب دزفول استفاده کند؛ اما این کار به عهده من گذاشته شد. نه سر رشته ای از خبرنگاری داشتم و نه می دانستم که یک گزارش را چگونه تهیه می کنند. درباره ساخت یک برنامه رادیویی هم که هیچی بارم نمی شد. به یاد دارم که برای تهیه ضبط صوتی کوچک خود را به میدان امام خمینی (ره) تهران رساندم و داخل پاساژی ضبط صوتی با هزینه شخصی خریدم و خیلی سریع به دزفول برگشتم. با این کار احساس کردم که نصف کار صورت گرفته است. بعد از آن که به کمک برو بچه های خوش ذوق رادیو دزفول، متون عقیدتی - سیاسی ای که توسط بچه های واحد سیاسی - عقیدتی سپاه نوشته می شد را با هنرمندی روی آنتن می بردیم، نام برنامه رادیویی را گذاشته بودیم برنامه رادیویی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی دزفول که برای انتخاب موزیک آنوس آن

کارمان تا فرماندهی سپاه دزفول هم کشیده شد. برنامه، روزهای شنبه پخش می شد و من مجبور بودم برای تهیه گزارش از نیروهای مستقر در جبهه های اطراف شوش و دزفول سه روز در جبهه باشم و سه در شهر. هادی عارفیان، بهمن دلدار و حجت قریشی زحمت زیادی کشیدند تا برنامه جان بگیرد. این برنامه تقریباً هشت ماه به صورت هفتگی ادامه پیدا کرد تا خورد به عملیات فتح المبین و من به خاطر مشغله های دیگر نتوانستم آن را ادامه بدهم. پخش صدای رزمندگان اسلام و اعلام سلامتی آنها به خانواده هایشان یکی از پر طرفدارترین بخش های این برنامه بود که تاثیر خوبی روی روحیه خانواده ها داشت.

از بس دشمن به دزفول توپ و موشک می زد که برادر اشک شیرین مانده بود که چطور مقالات سیاسی اش را شروع کند، او همواره می نوشت: « بار دیگر دست جنایتکار عراق از آستین آمریکا بیرون آمد و جنایتی دیگر آفرید و.....»

من به هم به شوخی به او می گفتم: یکی از همین آستین پاره ها برایم بنویس، دارد برای برنامه دیر می شود. پیش از این به او گفته بودم آستین آمریکا دیگر پاره نشد اینقدر عراق دستش را از آن بیرون می آورد؟!!

سقف کوتاه آسمان

در روزهایی که مرگ همسایه دیوار به دیوارمان بود و سقف آسمان آنقدر کوتاه شده بود که براحتی می توانستیم سرمان را توی ابرها ببریم و حرفهای نزده مان را با خدا در میان بگذاریم، من و عبدالرضا^۱ از توی نماز خانه روابط عمومی سپاه تا نیم تنه توی آسمان رفته بودیم.

مثل نماز ظهر و عصر، دعاهايمان نیز با هم تمام شد. رو به عبدالرضا کرده و پرسیدم: توجه دعائی کردی؟

او گفت: خودت چه دعائی کردی؟

گفتم: جان من اول تو بگو.

عبدالرضا گفت: من دعا کردم که خداوند دعای تو را مستجاب نکند.

با تعجب پرسیدم: تو از کجا می دانی من چه دعائی کرده ام و از خداوند

چه خواسته ام؟

۱- شهید حاج عبدالرضا شریفی پور دبیر و فرمانده دلاور از لشکر ۷ ولی عصر (عج) که در کربلای ۵ آسمانی شد.

او پاسخ داد: من قرار است فردا به همراه بچه ها به خط بروم و در عملیات آتی شرکت کنم و تو مثل مادری که دلواپس فرزندش باشد دوست داری که من سالم برگردم شاید هم دوست نداری این من باشم که اول به درجه شهادت نائل می شوم، در نتیجه دعا کردم که خداوند دعایت را مستجاب نکند.

حدسش درست بود، من دقیقاً همانی را دعا کرده بودم که او عدم استجابتش را از خداوند خواسته بود. گفتم: چلاق که نیستم. الان دعا می کنم که خداوند دعای تو را رد کند.

او پاسخ داد: پس من چلاقم؟ خب من هم دعا می کنم این دعایت را نیز از رده خارج کند.

از من تکرار و از او دنبال کردن. خنده مان گرفت. گفتم: لابد خداوند می گوید: عجب دیوونه هایی پیدا می شوند. خودشان می برند و خودشان می دوزند (استغفرالله) معلوم نیست تکلیف ما چیست؟

تونل‌ها

در جلوی سالن کتابخانه سپاه، بچه‌های جنگ سرگرم تماشای فیلم سینمایی مربوط به اسیران جنگی بازداشتگاه دوران جنگ جهانی دوم بودند. دقیقاً موقعی که فیلم به صحنه مربوط به حفر تونل برای فرار چند زندانی رسید، من به بچه‌ها پیوستم. چند نفری جواب سلامم را دادند و من در گوشه‌ای نشستم اندکی که گذشت یکی از بچه‌ها که عمیقاً سرگرم دیدن فیلم شده بود، با حالتی مغرورانه گفت: تونل ما بهتر است و این چشم غره چند نفر دیگر بود که بلافاصله به طرف او شلیک شد، دیگری با لب گاز گرفتن خود، او را به سکوت می‌خواند و این حرکات برای من و چند نفر دیگر از پاسداران بسیار مبهم بود. در جواب کسی دیگر که با تعجب می‌پرسید: کدام تونل؟ هیچ کس هیچ چیزی نگفت. هیجان فیلم هم نگذاشت کسی بیشتر جستجو کند اما آن سؤال تا پایان فیلم، همچنان در ذهن من بی جواب ماند. بچه‌های عملیاتی همگی داشتند موضوعی را از ما پنهان می‌کردند و این بر تعجب مان بیشتر

می‌افزود، خصوصاً اینکه هنوز واحدی به نام حفاظت اطلاعات که مأمور حفظ اسرار نظامی در بین پاسداران باشد، حضور چندانی نیافته بود.

بعدها در جریان پیروزی‌های عملیات فتح‌المبین وقتی غاری عجیب در منطقه تپه چشمه^۱ توجهم را جلب کرد پاسخ خود را یافتم. بچه‌ها در طول حدود چهار الی شش ماه با حفظ کامل اسرار نظامی تونلی حدود ۴۰۰ الی ۵۰۰ متر برای راه یافتن در پشت نیروهای دشمن و یا عبور از میدان مین که در تیررس مستقیم دشمن بود، حفر کرده بودند. آنها در گروه‌های بیست نفری مشغول کار بودند تا توانستند شاهکاری این چینی بیافرینند. اگر چه حضرت آیت الله قاضی در یک مصاحبه رادیویی حفر چنین تونلی را قبل از عملیات فتح‌المبین اعلام کرد و آن را دسترنج حاج غلامحسین یزدی و گروهی از رزمندگان دانست؛ اما رسول ارزانی سالها بعد از جنگ وقتی از اسارت می‌آمد این طور برایم تعریف کرد:

مأموریت ما این بود که روزی ۶ متر حفر نماییم؛ ابتدا دو نفر به عنوان نیروی تأمین می‌گذاشتیم تا مراقب حرکات احتمالی عراق باشد و سپس با سکوت مطلق وارد گود می‌شدیم. ابتدای کار زمین نرم بود و به راحتی به کار خود ادامه می‌دادیم و برای جلوگیری از ریزش سقف‌ها با کارگذاری اتاقک‌های فلزی کوچک دیوارها را پناه می‌دادیم بعد از حفر هر بیست متر یک هواکش برای تخلیه هوا نصب می‌کردیم. هواکش‌ها دقیقاً در زیر میدان مین بودند بی‌احتیاطی در انفجار یکی از مین‌ها می‌توانست کل طرح را دچار مشکل اساسی کند، هوای دم کرده داخل تونل، دیوارهای نم‌دار، راه باریکه‌ای کم‌عرض و تاریکی مدام آن از مشکلات اساسی کارمان بود.

۱- یکی از محورهای منطقه عملیاتی فتح‌المبین

چون حفر این تونل از پاییز تا زمستان طول کشید، باران‌های شدید و لحظه‌ای جنوب که از خصوصیات بارز این منطقه می‌باشد، جدی‌ترین مشکل‌هایی بودند که طرح را در معرض تهدیدهای جدی خود قرار می‌دادند و به همین سبب مجبور بودیم درهایی برای هواکش‌ها درست کنیم تا مانع نفوذ آب باران شود و سپس آب‌های نفوذ یافته در تونل را به سختی تخلیه نماییم.

چون تونل بسیار کم‌عرض بود و حتی وقتی بچه‌ها، خاک‌ها را با گاری‌های دستی به عقب می‌بردند بدون استثناء پشت دسته‌های کلیه افرادی که در این طرح شرکت کرده بودند به خاطر برخورد مکرر با دیوارها، زخمی شده بود. فانوس‌های فراوانی که به سقف این تونل ۴۰۰ الی ۵۰۰ متری نصب کرده بودیم، تنها منبع روشنایی تونل بود.

برای تردد بچه‌ها و امکان عبور گاری‌ها هر از چندین متر یک پاگرد نسبتاً بزرگ در داخل دیوارها حفر می‌کردیم.

چون صدای برخورد بیل و کلنگ‌ها در شب قابل شنیدن بود، مجبور بودیم که فقط روزها به کار پردازیم. به همین خاطر صبح‌ها که می‌خواستیم کار را شروع کنیم ابتدا دو نفر که اسلحه‌هایشان را آماده شلیک کرده بودند را به داخل تونل می‌فرستادیم تا مطمئن شویم نیروهای عراقی در آن کمین نکرده‌اند، آن گاه بقیه وارد تونل می‌شدیم.

کار حفر تونل وقتی به صدمتری هدف رسید، زمین نیز از حالت گلی به شنی تبدیل شد، به همین دلیل پیرمردهایی که در حفر این نوع تونل‌ها تخصصی داشتند را از اصفهان به کمک آوردیم.

وقتی کار حفر تونل به اتمام رسید بچه‌ها با خوشحالی این موفقیت را در

دل‌هایشان جشن گرفتند و به انتظار عملیات فتح‌المبین نشستند، این تونل آماده بهره‌برداری برای عبور حداقل دو گردان رزمی شده بود که در یک اتفاق ناگهانی در چند شب قبل از آغاز عملیات بر اثر بارانی شدید تمام تونل به یک باره فرو ریخت. تنها شانس‌ی که خداوند نصیب‌مان کرد این بود که دشمن متوجه قضیه نشده بود و از طرفی در همان زمانی که ما مشغول حفر این تونل بودیم بچه‌های بسیج عشایر دزفول نیز تونلی بزرگتر و عریض‌تر از تونل ما ایجاد کرده بودند و شب عملیات آن طور که گفته می‌شد چهار گردان رزمی از درون آن عبور کردند و خود را به پشت نیروهای کمین دشمن رسانده بودند و از آنجا به دشمنی که کاملاً متعجبانه غافلگیر شده بود، یورش بردند. تونل آن شب گوشه مهمی از پیروزی فتح‌المبین را به نام خود ثبت کرد.

جنگ مردمی

گامهای مهربان خیل بسیجیان، سراسر شهر را پر کرده بود آنها همانند حاجیانی که در مشعر و منی بیتوته می کنند، در اطراف این شهر مقدس اردو زده بودند و به انتظار رمی جمرات آن را به اردوگاهی بزرگ تبدیل کرده بودند. اگر چه موشک ها سایه های مرگ آفرین خود را بر فراز شهر پهن کرده بودند، اما هیچ تغییری در کم کردن جمعیت شهر نداده بودند و شهر همچنان با همان شلوغی در رفت و آمد، آدمها و خودروها زندگی می کرد.

اگر چه شهر به پادگانی بزرگ تبدیل شده بود و همگی از زن و مرد خود را برای عملیات آینده که قرار بود در چندین کیلومتری شهر انجام گیرد، آماده می کردند؛ اما هیچ مقامی رسماً تاریخ و محل عملیات را نه به مردم و نه به رزمندگان اسلام اعلام نمی کرد. همه مردم شهر بعد از پیروزی رزمندگان اسلام در عملیات طریق القدس و آزادسازی شهرهای هویزه و بستان منتظر آغاز عملیات بودند و در دل شادی بعد از پیروزی رزمندگان اسلام را در این

منطقه که منجر به آزادسازی شهر از زیر یوغ توپ‌ها و موشک‌ها خواهد شد، زمزمه می‌کردند. گوش‌ها بی آنکه صدای مارشی بشنوند، تمام ریتم آن را از بر کرده بودند و به یاد لحظه‌های خوش آن، آهنگ را مرور می‌کردند. به لحاظ حساسیت مردم شهر برای انجام این عملیات دزفول نه تنها در صحنه تدارکات که در اعزام جوانان خود به جبهه، با تمام قدرت و استعداد حضور یافته بود^۱.

این روزها تحرکاتی که در سطح شهر صورت می‌گرفت، بیشتر از میدان نبرد بود و مردم در لحظه لحظه آن حضور داشتند. سپاه دزفول شده بود هم مرکز تصمیم‌گیری برای صحنه نبرد پیش رو و هم کانون خدمات رسانی به یگانهای مستقر در اطراف شهر. گستردگی کمکهای مردمی و دولتی به حدی فراگیر بود که حتی اگر سری به ساختمان سینمای تقریباً متروکه شهر در آن سوی رودخانه می‌زدی برو بچه‌های روابط عمومی سپاه، محمدتقی صافدل، مهران شیروی و ناصر مسعودی، را می‌دیدي که به همراه عده‌ای از نیروهای بسیجی تا پاسی از شب، گونی گونی پیشانی بند و بازو بندهای رنگارنگی که از یگانهای مختلف برای شان می‌رسد را با کلیشه‌های دستی مزین به نام ائمه کرده و تحویل می‌دهند.

عملیات فتح الفتوح در روز دوم فروردین ماه ۱۳۶۱ آغاز شده بود.

۱- به نقل از مرحوم سردار احمد سوداگر: دزفول تنها شهری بود منحصر به فرد در دوران دفاع مقدس که یک لشکر تقدیم دفاع مقدس کرده بود. لشکر ۲۵ کربلا در استان مازندران، لشکر ۱۴ امام حسین (ع) در اصفهان، لشکر ۳۱ عاشورا در تبریز، لشکر ۱۷ علی بن ابیطالب در قم، لشکر ۷ ولی عصر (عج) در دزفول و تنها سازمانی بود و تنها یگانی که در عملیات فتح المبین در ۲ تیپ خلاصه شده بود یعنی همه استانها هر کدام یک تیپ و دزفول قهرمان در دو تیپ که با دو تیپ از لشکر ۲۱ حمزه ارتش ادغام و در عملیات فتح المبین شرکت کرد. (سخنرانی در ۴ خرداد سالگرد انتخاب دزفول به عنوان شهر نمونه)

(پیوست ۲) در ساعات نیمه شب که رزمندگان به نبرد پرداخته بودند و این فقط آنها نبودند که تمام شب را بیدار مانده بودند بلکه مردم مؤمن شهر هم به خاطر اضطرابی که از سرنوشت عملیات داشتند و هم به خاطر صداهای شدید توپخانه که سراسر شهر را گرفته بود، تمام شب را بیدار ماندند و صبح بی آن که اطلاعی از نتایج عملیات داشته باشند ولی مطمئن از دست آوردهای همیشه پیروز رزمندگان، به جشن و پایکوبی پرداختند. موتورها و خودروها با چراغهای روشن و پرچمهایی که در رقص باد، شادی می پراکندند جای جای شهر را فراگرفته بود و تیرهای برق شهر، هر کدام بر سینه خویش پرچمی رنگی را محکم بغل کرده بود. با اعلام پیروها، همه گوشهای شهر انتظار خبر درهم شکستن و تصرف سایه‌های ۴ و ۵ را داشتند جایی که عراق آنجا را سکوی پرتاب توپ‌ها و موشک‌های خود کرده بود، علی‌رغم پیروزی‌های شگفت رزمندگان و سیل اسیران عراقی که به شهر منتقل می شدند و علی‌رغم شش روز نبرد؛ اما اولین سؤال مردم از رزمندگانی که تازه به شهر برمی گشتند این بود که: سایت‌های موشکی چی شد؟

این نگرانی موقعی به شادی تبدیل شد که مردم در روز نهم فروردین و در پایان مرحله سوم عملیات، خبر عقب‌نشینی ارتش عراق را تا مرزهای بین‌المللی شنیدند و این شادی و سرور در نهایت کمال، دل هر دزفولی را مملو از غرور می کرد. شهادت ۱۴۸ جوان رزمنده دزفولی در جریان این عملیات اگرچه می توانست چهره شهر را به یکباره سیاه پوش و عزادار کند؛ اما احساس غروری که آن جوانان با آفرینش پیروزی ای که به ارمغان آورده بودند، دل هر ایرانی را شاد و مسرور می کرد، این را حتی به راحتی در چهره

مصمم خانواده های شهدای عملیات نیز می توانستی بیایی.

اسارت هفده هزار نفر از نیروهای دشمن نشان‌دهنده موفقیت بی مثال عملیات و مهمتر از آن فروپاشی اردوگاه دشمن بود. در روزهای اول عملیات، شهر هیچ کاری جز پرداختن به امر جنگ نداشت و هر کس هر کاری که می‌توانست انجام می‌داد. خودروهای مملو از اسرای عراقی قبل از آنکه به اردوگاه‌هایشان منتقل شوند در شهر چرخی می‌زدند و بر شادی و غرور مردم شهر می‌افزودند و می‌رفتند. صدای بوق تمام وانت‌های شهر که اینک به انبوه آمبولانس‌ها تبدیل شده بودند، فضای شهر را پر کرده بود.

گفته می‌شد که در شب‌های قبل از عملیات، تنها نگرانی رزمندگان لشکر ۷ ولی عصر (عج) که خود را میزبان دیگر لشگرها می‌دانست، کمبود آمبولانس جهت حمل شهدا و مجروحین بود اگر چه بیمارستان‌های شهرهای شوش، دزفول و اندیمشک از چند روز پیش کاملاً آماده پذیرش شده بودند و حتی بیمارستان پایگاه هوایی دزفول و باند فرودگاه آن با انواع هواپیماهای حمل شهدا و مجروحین و انتقال آنها به تهران و دیگر شهرها در آمادگی کامل بودند، اما آن نگرانی همچنان ادامه داشت تا این که چند نفر از مردم شهر به فرماندهان این اطمینان را دادند که این کار را به عهده آنها بگذارند و فقط مجروحین و شهدا را تا سه راهی کرخه جایی که تا شهر بیست کیلومتر و تا محل درگیری پانزده کیلومتر فاصله داشت، انتقال دهند و امروز وقتی وانت‌ها را می‌دیدم که با صدای بوق‌های ممتد خود راه جبهه تا شهر را به سرعت می‌پیمودند، آن فکر تحقق یافته بود.

آنها حتی تمام نوجوانان شهر را بسیج کرده و بر هر کوی و چهارراهی

مستقر کرده و به آنها این مأموریت را داده بودند که به محض دیدن چراغ‌های روشن وانت‌ها و یا شنیدن بوق آنها، پرچم‌های رنگارنگ خود را به علامت توقف دیگر خودروها و خالی کردن صحنه برای عبور وانت‌ها، تکان دهند. بلندگوهای شهر همچنان نیازهای جبهه را فریاد می‌زد و این مردم مؤمن شهر بودند که هدایایشان را به طرف مراکز سپاه سرازیر می‌کردند.

صف‌های طولیل اهدای خون، گردنبند ساختمان بیمارستان‌ها شده بود و زن‌ها در حالی که به طرف بیمارستان‌ها می‌دویدند، چوب لباسی‌های منازل خود را به آنجا می‌بردند تا به جای پایه سرم از آنها استفاده شود. بچه‌ها به طرف خودروهای جنگ‌گُل پرتاب می‌کردند. از کنار هر پیرمرد و پیرزنی که می‌گذشتی این دعای خالصانه او بود که رزمندگان را همراهی می‌کرد. سیل شخصیت‌های اجرایی و سیاسی کشور برای دیدن شاهکار رزمندگان به شهر سرازیر شده بود. شاهکاری که نام پرآوازه فتح‌المبین را بر فراز دست آورده‌ایش به ثبت رسانده بود.

(پیوست شماره ۱) / الف دزفول

اگر چه پرداخت به این موضوع که چرا شهر دزفول مورد قهر شدید ارتش بعث عراق قرار گرفت یکی از مدخل های مهم حماسه مقاومت این خطه است و بر مراکز ادبیات پایداری است که با مراجعه به ژنرالهای باقی مانده ارتش بعث صدام به این لایه پنهان جنگ توجهی درخور و مطالعه ای موشکافانه داشته باشند و آن را در دفتر مقاومت این مرز و بوم به ثبت برسانند؛ ولی در مقام گمانه زنی، نگارنده این کتاب، اعتقاد دارد در کنار مولفه های فراوانی که برای انتخاب دزفول برای قرار گرفتن در صدر حملات ارتش بعث موجود است و بیان آنها از حوصله این پیوست خارج می باشد، یکی از مهمترین آنها، عملکرد جوانان غیور این شهر در قالب سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و نیروهای بسیج، در فاصله پیروزی انقلاب تا آغاز جنگ تحمیلی می باشد.

ارتش بعث عراق که با پیروزی انقلاب اسلامی احساس کرد می تواند از شرایط پیش آمده در ایران از جمله ضعف در ارتش جمهوری اسلامی به دلیل فرار بعضی از سران آن به خارج از کشور و اعدام بعضی دیگر از سران آن توسط دادگاههای انقلاب و همچنین آشوب های داخلی توسط گروهک ها و اختلاف در مسئولین سیاسی کشور و مشکلاتی از این دست سوء استفاده کرده و بدون جنگ به اهداف از دست رفته اش در پیمان ۱۹۱۹ الجزایر، خصوصاً تجزیه خوزستان دست یابد، با استفاده از عوامل داخلی و اعزام جاسوس دست به اقدامات فراوانی در ایران زد که از جمله می توان به انجام ۷۳ عملیات تخریب و ترور (که در مراکز نظامی و مطالعاتی به ثبت رسیده است) اشاره نمود. اما بخش مهمی از عواملی که مانع از رسیدنش به اهداف مورد نظر شد را باید در عملکرد موثر و ضربتی سپاه دزفول جستجو کرد.

انجام عملیات مختلفی در جای جای خوزستان، برخورد و دستگیری عوامل حزب بعث عراق و حضور هوشیارانه در موضوعی که دشمن سعی در بهره‌برداری از آنها را داشت، مانع از اجرای اهداف تجزیه طلبانه او شد. اعزام نیرو، و انجام عملیات در شهرهای آبادان، خرمشهر، شوش، اندیمشک، مسجدسلیمان، شادگان و سوسنگرد نمونه‌هایی روشن بر این مدعاست که با رجوع به تاریخ رویدادهای سالهای ۵۸ و ۵۹ به راحتی می‌توان به آن دست یافت. در ذیل به برخی از آنها که توسط برادر فرهیخته ام جناب آقای غلامرضا درکتانی در کتاب وزین «انقلاب اسلامی در دزفول» مشروحاً آمده است، اشاره می‌نمایم: جلوگیری از ورود اسلحه از مرز چم سری، استقرار ۳۰ نفر از سپاه دزفول در خطوط مرزی به فرماندهی عبدالمحمد رئوفی نژاد، استقرار ۴۵ نفر در قلعه باستانی شوش به فرماندهی حمید صفری، محافظت از مرزهای شوش و جلوگیری از ورود اسلحه، جمع‌آوری ۳ هزار اسلحه از طوایف عرب نشین اطراف شوش و ارسال آنها به تهران، درگیری با نیروهای شیخ یعقوب جاسوس ارتش بعث عراق و دستگیری وی، درگیری در روستای خلف حیدر با عبدالرضا آل‌کثیر و دستگیری وی، درگیری و دستگیری ۶ نفر از عوامل بمب‌گذاری در اهواز در روستای شیخ حنوط، سرکوب غائله گروه‌ک‌ها در مسجدسلیمان و استقرار حمید صفری به عنوان فرمانده سپاه، درگیری با جریان برادران خادمی در اندیمشک و خارج کردن شهربانی و بخشی از شهر از دست آنها و دستگیری آنها، سرکوب غائله شبیرخاقانی در خرمشهر با کمک سپاه خرمشهر به فرماندهی شهید محمد جهان‌آرا، اعزام نیرو به استانهای آذربایجان غربی و کردستان برای سرکوبی غائله گروه‌ک‌ها، اعزام نیرو به مهاباد به درخواست شهید حمید باکری جهت سرکوب گروه‌ک کومله و حزب دمکرات، استقرار نیرو در مرز عین‌خوش و چنانچه برای جلوگیری از تحرکات مرزی توسط ارتش بعث عراق

قبل از ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ و....

با این پیشینه به نظر می‌رسد که ارتش بعث با ناکامی در اهداف خود دست به جنگ زد و با شروع جنگ با حمله هوایی در یازدهمین روز جنگ به مردم دزفول خصومت دیرین خود را نشان داد و از آن پس تا پایان جنگ همواره این شهر مظلوم را در صدر حملات خود باقی گذاشت. این خصومت به قدری شدید بود که مردم دزفول بارها از تلویزیون عراق شاهد پخش انیمیشنی بودند که موشک‌های عراقی خود داوطلبانه به دزفول یورش می‌بردند و آن‌طور که در گفته‌ها آمده است در پایگاه‌های هوایی دشمن برای خلبانان عراقی نوشته بودند: « دزفول را فراموش نکنید.»

(پیوست شماره ۲) / جنگ شهرها

یکی از صحنه‌های دردناک و در عین حال نمونه بارز نقض حقوق بشر از سوی رژیم بعثی عراق، حمله‌های مکرر به مناطق مسکونی ایران است که «جنگ شهرها» نامیده شده است. پس از ناکامی نظامی، سیاسی و روانی در جبهه‌های جنگ، سردمداران این رژیم با هدف کسب امتیاز و تحمیل شرایط خود به جنگ شهرها روی می‌آوردند. وقتی ارتش عراق در جبهه‌ها از رزمندگان اسلام شکست می‌خورد این حملات، شدت بیشتری به خود می‌گرفت. تا بهمن ماه ۱۳۶۲ ایران از حمله به شهرهای عراق خودداری می‌کرد و جواب حملات ارتش عراق به شهرهای ایران را در جبهه‌ها می‌داد. ایران در چند نوبت اعلام کرد حمله به شهرها و روستاها و مردم بی‌دفاع خلاف قوانین اسلامی و بین‌المللی است. ولی فرماندهان ارتش عراق کمترین توجهی به هشدارهای ایران که تمرکز جنگ در جبهه‌ها قرار داده بود، نکردند و این باور را داشتند که ایران توانایی جنگ شهرها را ندارد.

در ۲۲ بهمن ۱۳۶۲ ارتش عراق با حمله موشکی به شهر قهرمان دزفول صدها تن از هموطنان ما را به خاک و خون کشید، فرماندهان اسلام به ساکنان هفت شهر عراق اعلام کردند، شهرهای خود را خالی کنند. ۲۴ ساعت بعد با آتش توپخانه این شهرها را مورد هدف قرار گرفت.

صدام که انتظار چنین حمله بزرگی را از سوی ایران نداشت، دستور حمله به شهرهای ایلام، اسلام آباد غرب، گیلان غرب، مسجد سلیمان، اندیمشک، بهبهان و ... را صادر کرد. وقتی فرماندهان ایران این شرایط را دیدند به مردم عراق اعلام کردند، فقط شهرهای مذهبی کربلا، نجف، کاظمین و سامراء امن هستند و از مردم عراق خواستند به این شهرها پناه ببرند. سربازان عراقی به دستور فرماندهان خود

تلاش کردند مانع از خروج مردم از شهرهای غیر امن عراق شوند ولی موفق نشدند. وقتی صدام مشاهده کرد شهر بصره و سایر شهرهای عراق در آتش قهر مقدس رزمندگان اسلام شعله‌ور است، با دروغ و نیرنگ اعلام کرد به خواسته‌ی رجوی سر کرده گروهبان منافقین جنگ شهرها را قطع می‌کند.

در دور جدید جنگ شهرها در اسفند ماه ۱۳۶۳ ارتش عراق که از جبران شکست‌های خود در جبهه‌ها ناامید شده بود دوباره رو به جنگ شهرها آورد. ایران اعلام کرد اگر عراق جنگ شهرها را متوقف نکند بغداد را با موشک مورد حمله قرار خواهد داد. صدام و حامیان این ادعای ایران را یک بلوف نظامی قلمداد کردند و به حملات کور خود با موشک‌های اهدایی اروپا بر علیه مردم کوچه و خیابان ادامه دادند. سپاه پاسداران انقلاب اسلامی اعلام کرد با موشک‌های ساخت ایران بغداد را خواهد زد.

اولین موشک شلیک شده توسط ایران، بانک ۱۸ طبقه رافدین را در بغداد مورد هدف قرار داد. دومین موشک در باشگاه افسران ارتش عراق در بغداد فرود آمد و حدود ۲۰۰ نفر از فرماندهان عراقی را به هلاکت رساند.^۱

در شش ماه آغازین جنگ (۱۳۵۹) ۴۱۳ بار به شهرهای ایران حمله شد. این تعداد حملات در سال‌های بعدی به شرح زیر است:

۵۷۱ بار ۱۳۶۰، ۴۷۶ بار ۱۳۶۱، ۲۶۰ بار ۱۳۶۲، ۲۴۶ بار ۱۳۶۳، ۷۹۰ بار ۱۳۶۴، ۹۶۲ بار ۱۳۶۵، ۷۴۵ بار ۱۳۶۶ و پنج ماه پایانی جنگ (۱۳۶۷) ۳۰۶ بار. شهرهای ایران در کل چهار هزار و ۷۶۹ بار توسط رژیم بعث عراق مورد بمباران، موشک‌باران یا گلوله باران قرار گرفتند.

از آغاز تا پایان جنگ شهرها بالغ بر ۱۲۷ شهر (به‌علاوه جزایر جنوبی کشور)

۱- منبع: کتاب جنگ تاریخ تألیف علی اکبر رئیسی

مورد تهاجم قرار گرفتند. در بین این شهرها، آبادان با بیش از یک هزار و هفده بار، بیش از همه، مورد تهاجم واقع شد که در واقع این تعداد معادل ۲۱/۳ درصد از کل مجموع حملات به کلیه شهرهای کشور است. شهر اهواز با ۳۱۶ بار حمله و ۶/۶ درصد از کل حملات به شهرها در درجه دوم قرار گرفته و سپس دزفول ۲۴۱ تهاجم یا ۵/۱ درصد از کل حملات را تحمل نموده است. برخی دیگر از شهرهای ایران به ترتیب زیر هدف حملات هوایی قرار گرفتند. اراک ۵۷ بار، ارومیه ۷۷ بار، اسلام آباد غرب ۱۱۲ بار، اصفهان ۱۹ بار، اندیمشک ۵۲ بار، بانه ۷۶ بار، بروجرد ۵۱ بار، بوشهر ۴۲ بار، پاوه ۳۵ بار، پیرانشهر ۷۸ بار، تبریز ۷۶ بار، تهران ۹۲ بار، خرم آباد ۱۴۰ بار، خرمشهر ۱۲۸ بار، جزایر مختلف خلیج فارس ۱۹۵ بار، زنجان ۳۲ بار، سرپل ذهاب ۶۷ بار، سردشت ۹۹ بار، سنندج ۶۱ بار، قم ۶۷ بار، گیلان غرب ۸۳ بار، مریوان ۱۱۷ بار، همدان ۱۰۹ بار، ایلام ۱۷۷ بار، میاندوآب ۱۰ بار، نهاوند ۴۴ بار و ...

تعداد شهدا و مجروحین برخی از شهرها بر اثر حملات هوایی به شرح زیر است:

آبادان ۵۰۷۳ نفر، اراک ۸۹۵ نفر، ارومیه ۱۸۲۷ نفر، اسلام آباد غرب ۱۲۰۳ نفر، اصفهان ۱۶۵۰ نفر، اندیمشک ۲۴۸۴ نفر، اهواز ۸۲۵۳ نفر، بانه ۱۲۷۰ نفر، بروجرد ۱۹۲۲ نفر، بهبهان ۱۵۳۵ نفر، پاوه ۶۹۶ نفر، پیرانشهر ۱۰۲۶ نفر، تبریز ۹۰۵ نفر، تهران ۲۵۹۷ نفر، خرم آباد ۲۳۵۴ نفر، دزفول ۵۳۲۶ نفر، سردشت ۱۴۴۴ نفر، سنندج ۱۴۴۶ نفر، شیراز ۸۵۸ نفر، قم ۱۸۴۱ نفر، کرمانشاه ۶۰۸۰ نفر، گیلان غرب ۷۲۵ نفر، مریوان ۱۲۶۹ نفر، مسجد سلیمان ۱۸۰۳ نفر، میانه ۷۶۸ نفر و ایلام ۳۳۳۴ نفر؛ در مجموع ۷۶ هزار و ۸۷۳ نفر در اثر حملات هوایی عراق به شهرهای مختلف به شهادت رسیده و یا مجروح شدند.

۶۳ درصد حملات هوایی توسط هواپیما، ۴/۹ درصد توسط موشک، ۳۱/۹ درصد توسط توپخانه انجام می شد. بر اساس حقوق بین الملل، اقدامات غیر انسانی

رژیم بعثی عراق در آن سال‌ها می‌بایستی بی‌درنگ در سال ۱۳۵۹ توسط شورای امنیت سازمان ملل پیگیری و صدام به‌عنوان نقض‌کننده صلح بین‌الملل تنبیه می‌شد، اما حتی پس از صدور قطعنامه ۵۹۸ و اعلام خاویرپرز دکوئیار، دبیرکل وقت سازمان ملل مبنی بر متجاوز بودن دولت عراق، پرونده این تجاوز عملاً تا سقوط صدام و دستگیری و محاکمه و اعدام وی مسکوت ماند.^۱

(پیوست شماره ۳) / عملیات فتح المبین

با خاتمه یافتن عملیات طریق القدس، تلاش برای اجرای عملیات بعدی به منظور جلوگیری از قدرت تصمیم گیری، تجدید سازمان و تقویت روحیه دشمن آغاز شد. در این شرایط که نیروهای رزمنده ابتکار عمل در جنگ و پشت جبهه را در دست داشتند، دو منطقه «غرب دزفول» و «منطقه عمومی خرمشهر» (غرب کارون) نظر فرماندهان نظامی را به خود جلب کرده بود که الزام می بایست یکی از آن‌ها جهت اجرای عملیات انتخاب می شد. پس از مدت‌ها بحث و بررسی، فرماندهان نیروی زمینی ارتش، منطقه خرمشهر؛ و فرماندهان سپاه پاسداران منطقه غرب دزفول را برای انجام عملیات بزرگ آینده پیشنهاد کردند که سرانجام منطقه پیشنهادی سپاه به دلایلی همچون تناسب یگان‌های خودی با وسعت این منطقه، تناسب شرایط طبیعی این منطقه با رزم قوای پیاده و ... جهت انجام عملیات فتح المبین برگزیده شد.

این عملیات با مراجعه به قرآن کریم فتح نامگذاری شد و سرانجام در حالی که اشک شوق در چشمان کلیه حاضران مرکز فرماندهی جمع شده بود، در ساعت سی دقیقه بامداد روز دوشنبه ۲ فروردین ماه فرمان آغاز حمله بزرگ و سرنوشت ساز فتح المبین به شرح زیر صادر شد:

رزمندگان دلاور اسلام با دریافت پیام، عملیات حماسی و تاریخی فتح المبین را در شمال خوزستان آغاز کردند و از جنوب و شمال غربی شوش و غرب دزفول در چند محور با ارتش عراق درگیر شدند.

اهداف عملیات

- آزادسازی بخش وسیعی از مناطق اشغال شده، همچون سایت ۴ و ۵ رادار و

ده ها روستای منطقه.

- انهدام دولشکر عراق (۱۰ زرهی و ۱ مکانیزه).

- دست یابی به خطوط پدافندی مناسب و استفاده از حداقل نیروهای خودی در آن خطوط

- خارج کردن شهرهای شوش، اندیمشک و دزفول از تیررس آتش توپخانه دشمن.

- دور کردن آتش موثر دشمن از جاده اهواز - اندیمشک.

منطقه عملیات

منطقه عمومی فتح المبین در غرب رودخانه کرخه واقع شده است و از شمال به ارتفاعات صعب العبور تی شکن، دالپری، چاه نفت و تپه سپتون؛ و از جنوب به ارتفاعات میشداغ، تپه های رملی و جزابه (شیب)؛ و شرق به مرز بین المللی (در شمال و جنوب فکه) منتهی می شود.

منطقه مزبور ۲۵۰۰ کیلومتر مربع وسعت دارد از لحاظ جغرافیایی ناهموار است و علاوه بر ارتفاعات یادشده، دارای تپه های ماهر بسیار و بعضاً غیر قابل عبور می باشد. این بلندی ها به دلیل پستی زمین در شرق کرخه، روی شهرهای شوش، هفت تپه و جاده اهواز - اندیمشک کاملاً مشرف می باشند. ارتفاعات ابوصلیبی خات با ۲۰۲ و ۱۸۹ متر، کوه های برغازه، رقابیه تی شکن، کمر سرخ، تنگه ابوغریب و رقابیه، مراکز رادار، سایت ۴ و ۵، پادگان عین خوش و نقاط حساسی همچون دوسلک و سه راهی قهوه خانه از عوارض مهم منطقه عملیاتی فتح المبین بودند.

جاده های آسفالت دزفول به دهلران، عین خوش به چم سری، جاده تنگه ابوغریب، جاده امام زاده عباس به چاه نفت و پل های احداث شده روی رودخانه های چیخواب و دویرج نیز از مهم ترین راه های مواصلاتی منطقه محسوب می شدند.

شرح عملیات

در ساعت ۰۰:۳۰ بامداد ۱۳۶۱/۱/۲، عملیات فتح المبین با رمز مبارک یازهرا سلام‌الله‌علیه آغاز شد. حوادث و رویدادهای عملیات در محور و مراحل مختلف آن به شرح ذیل می‌باشد:

مرحله اول عملیات فتح المبین (۱۳۶۱/۱/۲)

در این مرحله در محور قرارگاه قدس، تیپ ۱۴ امام حسین علیه السلام در جناح راست موفق شد با حرکت احاطه ای از شمال غربی و غرب رودخانه چیخواب ضمن تصرف منطقه عین خوش، عقبه دشمن در این محور را مسدود کند. تیپ ۴۱ ثارالله و تیپ ۸۴ خرم آباد نیز در جناح چپ این قرارگاه از شمال دشت عباس طرف امام زاده عباس و تپه ۲۰۲ پیشروی کرده و مواضع دشمن را به تصرف خود درآورد، لیکن این مواضع در جریان پانک‌های شدید دشمن مجدداً به اشغال نیروهای عراقی درآمد.

در محور قرارگاه نصر؛ یگان‌های عمل‌کننده در ساعت ۰۱:۳۰ بامداد با دشمن درگیر شدند. در حالی که واحدهای ارتش عراق در این محور به شدت مقاومت می‌کردند، یک گردان از تیپ ۲۷ محمد رسول‌الله صلی‌الله‌علیه و آله وسلم که ماموریت تصرف علی‌گره زد و خاموش کردن آتش توپخانه مستقر در آن را بر عهده داشتند، تا اعماق خطوط دشمن نفوذ کرده و قرارگاه توپخانه دشمن را به تصرف درآوردند. در نتیجه، یگان‌های دیگر این قرارگاه موفق شدند مواضع اصلی پدافندی دشمن در شمال محور پل نادری، سرخه فلیه، سرخه صالح و تپه چشمه، کوت کاپون، سه راهی قهوه خانه و تپه شاوریه را به تصرف درآورند.

در محور قرارگاه فجر؛ به دلیل مستحکم بودن خطوط پدافندی، حجم انبوه آتش و هوشیاری دشمن نسبت به جهت تک و نیز انسداد اکثر راه کارهای پیش

بینی شده خودی، نیروهای این قرارگاه با روشن شدن هوا به موقعیت اولیه خود بازگشتند. در محور قرارگاه فتح؛ ماموریت این قرارگاه در آغاز عملیات، تنها اعزام گروه های «آرپی جی زن» برای شکار این تانک ها محدود گردید. بر همین اساس گروه های مورد نظر اعزام شدند، لیکن تنها موفق گردیدند حدود ۲۰ تانک و نفربر دشمن را منهدم کنند.

مرحله دوم عملیات فتح المبین (۱۳۶۱/۱/۴)

ساعت یک بامداد چهار شنبه چهارم فروردین، مرحله دوم عملیات فتح با کلمه رمز یازهراسلام الله علیه آغاز شد و نیروهای ایران اسلامی در اولین ساعات شروع عملیات، تلفات سنگینی بر دشمن وارد آوردند و به مواضع او در جبهه های غرب شوش و دزفول دست یافتند. در این مرحله از عملیات تنگه رقایبه و ارتفاعات میشداغ پاکسازی شد.

در این مرحله، ماموریت اصلی به عهده قرارگاه فتح بود تا با تصرف تنگه رقایبه و ضمن تهدید عقبه نیروهای عراقی، در منطقه قرارگاه فجر، موجب کاهش فشار دشمن به قرارگاه قدس شود. قرارگاه های نصر و قدس نیز در این مرحله ماموریت داشتند تا با ترسیم خطوط پدافندی خود، در مقابل پاتک های دشمن مقاومت کنند. هم چنین، قرارگاه فجر همچون مرحله اول ماموریت داشت تا به منظور جلب توجه دشمن به انجام عملیات ایذایی پردازد و ذهن فرماندهان عراقی را از محور اصلی عملیات منحرف نماید.

قرارگاه فتح از دو محور عملیات خود را آغاز کرد. یک تیپ پیاده به همراه یک گردان زرهی با هدف تصرف ارتفاعات رقایبه، از حاشیه تنگه رقایبه و آب گرفتگی وارد عمل شدند و دو تیپ نیز محور اصلی حرکت خود را تنگه دلیجان - به منظور دور زدن دشمن - قرار دادند و در نتیجه موفق شدند تنگه رقایبه، ارتفاعات رقایبه

و میشداغ به همراه تعداد زیادی تجهیزات سنگین دشمن را به تصرف درآورند. به دنبال آن، نیروهای عراقی از فشار خود در محور عین خوش کاسته و پاتک های سنگین را متوجه منطقه رقایبه کردند و به رغم این که خطوط پدافندی نیروهای خودی در داخل تنگه تا آستانه سقوط پیش رفت، لیکن مقاومت نیروهای خودی به حفظ و تامین اهداف این مرحله منجر شد.

مرحله سوم عملیات فتح المبین (۱۳۶۱/۱/۷)

در سومین مرحله عملیات، مهم ترین مواضع حیاتی دشمن در غرب شوش و دزفول فتح شد. این مرحله از عملیات مقارن ساعت ۲۲ و ۳۰ دقیقه شب شنبه ۷ فروردین با نام فتح المبین و با کلمه رمز یازهرا در شمال غربی شوش آغاز شد. فرماندهان سپاه و ارتش پس از کسب نتایج موفقیت آمیز در مرحله دوم عملیات، به این نتیجه رسیدند که نیروهای دشمن به دلیل از هم پاشیدگی سازمان و گسستگی در سیستم فرماندهی خود، احتمالاً از منطقه عملیاتی فرار خواهند کرد. لذا تصمیم گرفته شد هر چه سریع تر با انجام عملیات دیگری، قوای دشمن منهدم و خطوط پدافندی قوای خودی تصحیح و تقویت شود. بر همین اساس، پس از طراحی مانور این مرحله از عملیات، نیروهای خودی در بامداد روز هفتم حمله خود را آغاز کردند و همان گونه که پیش بینی می شود، دشمن برای مصون ماندن از انهدام و اسارت نیروهایش، بسیاری از مواضع خود را به ناچار ترک کرده و به منتهی الیه خطوط پدافندی خود در منطقه، (چنانچه، دوسلک و غرب ارتفاعات تینه) عقب نشینی نمود.

مرحله چهارم عملیات فتح المبین (۱۳۶۱/۱/۸)

در چهارمین مرحله عملیات که سحرگاه روز یکشنبه ۸ فروردین با نام فتح و کلمه رمز یازهرا آغاز شد.

قرارگاه نصر به پاکسازی منطقه متصرفه در شرق ارتفاعات تینه پرداخته و پس از آن به کمک قرارگاه قدس شتافت. قرارگاه قدس که در روز گذشته ارتفاعات ۲۰۲ تنگه ابوغریب را به تصرف درآورده بود، می کوشید از فرار نیروهای در حال عقب نشینی عراق جلوگیری نماید. قرارگاه فجر نیز مسئولیت پاکسازی منطقه متصرفه خود را بر عهده داشت.

هم چنین نیروهای قرارگاه فتح ضمن عبور از تنگه دلیجان به سمت برغازه و دوسلک موفق شدند این دو منطقه را به تصرف در آورده و با نیروهای قرارگاه نصر الحاق نمایند و سپس به سمت مرزهای بین المللی پیشروی کنند.

در مجموعه، طی این مرحله از عملیات، ارتفاعات تینه، دوسلک و برغازه به تصرف کامل درآمدند و دشمن به غرب رودخانه دویرج و تپه ۱۸۲ عقب رانده شد. لازم به ذکر است که نیروهای خودی در تلاش اصلی خود در این مرحله که دستیابی به عقبه های دشمن و ممانعت از فرار نیروهای آنان بود موفق نبودند و دشمن توانست بسیاری از نیروها و تجهیزات خود را از منطقه عملیات خارج نماید.

نتایج

- آزادسازی ۲۵۰۰ کیلومتر مربع از خاک جمهوری اسلامی؛ شامل دهها بخش و روستا، سایت ۴ و ۵ رادار، جاده مهم دزفول - دهلران و ...

- نزدیک شدن نیروهای خودی به مرز در منطقه غرب شوش و دزفول.

- خارج شدن شهرهای دزفول، اندیمشک و شوش و مراکز مهمی همچون پایگاه هوایی دزفول از تیررس توپخانه دشمن، و دستیابی به چاه های نفت ابوقریب در ارتفاعات تینه.

- انهدام بیش از ۴ لشکر، ۳۶۱ تانک و نفربر، ۱۸ هواپیما، ۳۰۰ خودرو، ۵۰ توپ و ۳۰ دستگاه مهندسی ارتش عراق.

- به غنیمت گرفته شدن ۳۲۰ تانک و نفربر، ۵۰۰ خودرو، ۱۶۵ توپ، ۵۰ دستگاه مهندسی و مقادیر زیادی سلاح و تجهیزات انفرادی.
- به اسارت در آمدن بیش از ۱۵ هزار تن از نیروهای دشمن.
- کشته و مجروح شدن حدود ۲۵ هزار تن از نیروهای دشمن.

اشاره:

با خود فکر کردم بهتر است برای آشنایی خوانندگان عزیز با فضای حاکم بر دزفول در سالهایی که خاطرات این کتاب اتفاق افتاده است روزشماری از مهم ترین حوادث و رویدادهای آن را در اینجا بیاورم تا ارتباط بیشتری با خاطرات برقرار شود. اگر چه معمول اینگونه کتاب ها این روند را نمی پذیرد و همواره بر همت مخاطب تکیه می شود تا خود با مطالعات جنبی در آن فضا قرار گیرد؛ اما خوب می دانیم که امروزه نه وقت مخاطبین این امکان را به آنها می دهد و نه حوصله آنها. از طرفی منابع و مآخذ تاریخی نیز چیزی نیست که به سهولت در اختیارشان باشد. با این مقدمه در این بخش فقط به اطلاعات، اسناد و مدارکی اشاره شده است که حاوی اخباری مهم در خصوص جنگ در دزفول و اطراف آن می باشد، بسیاری از این اخبار و اطلاعات در سالهای ابتدای جنگ تیر روزنامه های کثیرالانتشار، یا اخبار درجه یک صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران و رادیو و تلویزیون عراق بوده است.

با توجه به اینکه فراز مهمی از نبرد در اطراف دزفول برای به تصرف در

آوردن آن توسط نیروهای عراقی و حماسه مقاومت مردم دزفول در دو سال ابتدای جنگ بوده است و عملیات فتح‌المبین برای مردم قهرمان و شهیدپرور دزفول زیباترین خاطره دوران دفاع مقدس می‌باشد، در این قسمت فقط به روزشمار آن روزها اکتفا شده است هر چند که باید به این نکته اشاره نمود که حجم فراوان هجوم موشک‌های عراق به این شهر مقاوم در طول هشت سال دفاع مقدس خصوصا در ماه‌های پایانی جنگ صورت گرفته است.

خبر پیروزی رزمندگان اسلام در عملیات فتح‌المبین قبل از اینکه قلب هر ایرانی را شاد نماید، بزرگترین و بهترین هدیه‌ای بود که رزمندگان اسلام به مردم قهرمان دزفول تقدیم کردند؛ چرا که با انجام این عملیات، شهر مقاوم دزفول از زیر هجوم توپ‌ها و خمپاره‌های دشمن خارج شد، هر چند که هجوم موشک‌ها به این شهر، جزء لاینفک خشم رژیم عراق به این مردم دلیر تا پایان جنگ بود.

۱۳۵۹/۶/۳۱

- بعد از ظهر امروز هواپیماهای دشمن چندین بار به دزفول تجاوز کرده و در اولین حمله (ساعت ۱۴) قسمتی از باند پایگاه چهارم شکاری را بمباران کردند. در تجاوزات بعدی دو فروند هواپیمای دشمن سرنگون شد.

روزنامه جمهوری اسلامی

... موشکهای زمین به زمین عراق تمام هدفهای مورد نظر را دقیقاً منهدم ساخته، انبارهای مهمات و آذوقه ارتش را در دزفول به کلی نابود ساختند.

صوت الجماهير عراق

۱۳۵۹/۷/۱

- هواپیماهای دشمن امروز به منطقه دزفول و پایگاه چهارم شکاری حمله کردند. ساختمان پایگاه مورد اصابت راکت قرار گرفت و تعدادی از نیروها آسیب دیدند، در جریان این هجوم دو هواپیمای دشمن سرنگون شد.

شاجا/ وزارت کشور

۱۳۵۹/۷/۲

- صبح امروز هواپیماهای دشمن پس از بمباران اهواز به دزفول تجاوز کردند که در این منطقه ۳ میگ دشمن و یک هواپیمای خودی سقوط کردند.

سپاه اهواز/ روزنامه اطلاعات

۱۳۵۹/۷/۳

- هواپیماهای دشمن امروز باند پایگاه هوایی دزفول را بمباران کردند.

۱۳۵۹/۷/۴

- دو میگ عراقی که قصد بمباران پایگاه وحدتی دزفول را داشتند،

توسط تیربارهای پایگاه سرنگون شدند.

ستاد مرکزی سپاه - ستاد فرماندهی

۱۳۵۹/۷/۵

- یکی از رویدادهایی که از نظر استراتژیکی حائز اهمیت است. نفوذ و پیشروی عراق به سوی دزفول است که محل یکی از ایستگاههای عمده ارسال نفت است و خط لوله نفت آبادان - تهران از آن عبور می کند. تصرف دزفول اهمیت فراوانی برای عراقی ها دارد زیرا در این صورت ارسال نفت از خط لوله اصلی نفت ایران دچار وقفه می شود و احتمالاً تأمین بنزین هواپیماهای نیروی هوایی ایران قطع خواهد شد.

رادیو لندن / خبرگزاری پارس

۱۳۵۹/۷/۶

- سپاه دزفول در ساعت ۱۶ اعلام کرد: نیروهای عراقی در ۱۰ کیلومتری اندیمشک هستند و دزفول در تیر رس توپهای عراقی است، ساعتی بعد خمپاره های دشمن شروع به اجرای آتش روی شهر و اطراف آن کردند. از عصر امروز نیروهای نظامی و مردمی در تقاطع اندیمشک دزفول سنگربندی کرده، آماده نبرد شده اند.

با نزدیک شدن نیروهای عراقی به اندیمشک و دزفول، از سوی مسئولین نظامی و غیرنظامی منطقه نسبت به سقوط و دستیابی دشمن به دو منطقه مهم نظامی - پایگاه هوایی دزفول و پادگان دوکوهه اندیمشک - و قطع جاده ارتباطی خوزستان، به انحاء مختلف هشدار داده می شود.

سپاه خوزستان - بولتن خبری واحد اطلاعات

۱۳۵۹/۷/۷

- نیروهای عراقی با استفاده از پل شناور در حال گذر از رودخانه کرخه هستند و پیش‌بینی می‌شود چنانچه اقدام عاجلی صورت نگیرد تا پایان روز دزفول تصرف می‌شود.

ناوبری از سوی نیروی اسلام بر روی کرخه به تی ان تی مجهز می‌شود تا در صورت لزوم منفجر شود.

فرمانداری دزفول

- فرماندار دزفول ضمن گزارشی اعلام کرد: تیپ زرهی دزفول تا کنون ۳ بار مجبور به عقب‌نشینی شده و در حال حاضر فقط ۴ تانک و یک قبضه توپ در اختیار دارد، در حالی که دشمن در این محور در حدود ۲۰۰ تانک در اختیار دارد و توپخانه آنها از توان بالایی برخوردار است.

سماجا - مرکز فرماندهی

- ساعت ۶/۵۰ هواپیماهای عراقی حوالی پمپ بنزین را بمباران کردند. در ساعت ۸/۳۰ دو جنگنده عراقی در بیابان‌های دزفول سرنگون شد.

روزنامه جمهوری اسلامی

- رادیو لندن: ایران این خبر را که عراقی‌ها شهر دزفول را تصرف کرده‌اند، تکذیب کرد.

خبرگزاری پارس

- خبرگزاری آسوشیتدپرس: عراق اعلام کرد یک شهر دیگر واقع در ۳۰۰ مایلی شمال جبهه را به اشغال خود درآورده و افزود نیروهای آن کشور در نزدیکی پایگاه هوایی استراتژیک شهر دزفول قرار دارند. به موجب

اعلامیه عراق، سربازان و ادوات زرهی این کشور از رودخانه کرخه، آخرین خط دفاعی دزفول عبور کرده‌اند.

خبرگزاری پارس

- بیانیه ۴۸ عراق: در نبردهایی که امروز از سوی نیروی زمینی با دشمن فارسی در اطراف دزفول جریان داشت، آتشبارهای ما ۳ فروند از هواپیماهای دشمن را سرنگون ساختند.

خبرگزاری پارس به نقل از رادیو بغداد

- در محور اندیمشک نیروهای دشمن در غرب رودخانه کرخه مشغول تجدید قوا بوده، طبق گزارش سپاه به ۱۰ کیلومتری اندیمشک رسیده‌اند و اطراف پایگاه وحدتی دزفول را زیر آتش گرفته‌اند.

ستاد مرکزی سپاه واحد اطلاعات

- بیانیه نظامی ۵۰ عراق: یک پایگاه هوایی ایران که در آن یک ایستگاه کامل رادار وجود دارد، به دست نیروهای عراقی در شهر دزفول افتاده است. خبرگزاری پارس به نقل از رادیو ریاض

۱۳۵۹/۷/۸

- رادیو بی‌بی‌سی: عراق مدعی است که پایگاه دزفول را تسخیر کرده است اگر عراق دزفول را گرفته باشد، مقاومت ایران تمام شده است، زیرا دزفول شاهرگ حیاتی ایران است. روزنامه انقلاب اسلامی

- ساعت ۱۸ امروز یک هواپیمای دشمن که به منطقه دزفول تجاوز کرده بود، سرنگون شد.

روزنامه جمهوری اسلامی

۱۳۵۹/۷/۸

- خبرگزاری رویتر: معاون فرمانداری دزفول در یک مکالمه تلفنی با رویتر گفت: ادعای عراق در مورد تصرف پایگاه هوایی و ایستگاه رادار دزفول دروغ محض است. پیشروی دشمن روز گذشته در ۲۰ کیلومتری شهر توسط نیروی هوایی و زمینی ارتش متوقف شد و تعدادی از سربازان عراقی به اسارت در آمدند. نیروهای عراقی ۱۰ کیلومتر عقب رانده شدند.

خبرگزاری پارس/ نشریه ویژه

- امروز بنی صدر، فکوری، فلاحتی و ظهیرنژاد جهت بررسی اوضاع جنگ به دزفول آمده‌اند.

فرمانداری دزفول

۱۳۵۹/۷/۹

- در محور اندیمشک - دزفول - شوش این سه شهر همچنان زیر آتش دشمن قرار دارند.

خبرگزاری پارس

- به گزارش شهربانی دزفول در ساعت ۱۲/۳۰ مخابرات شوش به تصرف دشمن در آمده و مردم گروه گروه شهر را ترک می کنند با رسیدن نیروها و تانکهای دشمن به شوش، دزفول در معرض تهدید بیشتر قرار گرفته است.

استانداری خوزستان به نقل از شهربانی

- به گزارش سپاه خوزستان ساعت یک بعد از ظهر دو میگ عراقی به زاغه مهمات پادگان دوکوهه حمله کردند که احتمالاً یکی سرنگون شده و دیگری قسمتی از زاغه‌ها را بمباران کرد که انفجاراتی را در پی داشت به

دنبال وسعت انفجارات، شهربانی دزفول نسبت به احتمال خطری که پایه‌های سد دز را تهدید می‌کند، هشدار داد. همچنین بر اثر این بمباران و سرایت آتش از پادگان دوکوهه به یک قطار باری حامل نفت و گازوئیل و بنزین، انفجارات شدیدی رخ داد و مخازن قطار از آن جدا شد، روی ساختمان‌های راه آهن افتاد و تعدادی منزل را منهدم کرد. خط آهن در این منطقه مسدود شده است.

استانداری خوزستان به نقل از شهربانی

۱۳۵۹/۷/۱۰

- رادیو صوت‌الجماهیر عراق: هم اکنون واحدهای ارتش عراق در چند کیلومتری شهر دزفول قرار دارند و آماده ورود به این شهر هستند. این دلاوران کلیه پاسگاهها و پادگان‌های پیرامون را به تصرف خود در آورده، مقادیر زیادی اسلحه به دست آوردند.

خبرگزاری پارس/ نشریه ویژه

- اطلاعیه ۱۱۴ ارتش جمهوری اسلامی ایران: برابر گزارش رسیده در ساعت ۱۷ امروز یک میگ عراقی در منطقه دزفول توسط رزمندگان ژاندارمری سرنگون شد.

روزنامه جمهوری اسلامی

- نیروی زرهی عراق از موضع کرخه عقب‌نشینی می‌کند و نیروهای خودی در حال پیشروی هستند.

فرمانداری دزفول

۱۳۵۹/۷/۱۱

- خبرگزاری عراق: هواپیماهای جنگی این کشور روز گذشته (۵۹/۷/۱۰) در چهار نوبت مناطق نظامی ایران را در نزدیکی دزفول بمباران کردند و خسارات سنگینی به تأسیسات نظامی وارد آوردند. نیروهای مسلح عراق روز گذشته حملات خود را علیه اهداف نظامی ایران در دزفول از سر گرفتند.

خبرگزاری پارس/ نشریه ویژه

- دزفول مورد تهاجم توپخانه قرار دارد در محور دزفول، نزدیک زاغه‌های مهمات پادگان کرخه، یک گردان نیروی دشمن مستقر است که از آنجا تیپ زرهی را به توپ بسته است. پادگان کرخه بر اثر حملات شدید دشمن تخلیه شده است و معدودی از نیروهای خودی برای محافظت در آن مستقرند.

خبرگزاری پارس/ نشریه ویژه

۱۳۵۹/۷/۱۲

- گزارش اطلاعات سپاه از دزفول و اطراف آن حاکی است: تیپ زرهی ۳۷ شیراز و تیپ ۲ دزفول به کلی نابود شده است، توپخانه اصفهان به خوبی اجرای آتش می‌کند ولی به علت نبودن تیپ زرهی و همچنین عدم فرماندهی و هماهنگی کاری از پیش نمی‌برد، روحیه مردم دزفول عالی است. شهر سنگربندی و به ۲۴ ناحیه تقسیم شده و در هر ناحیه یک مسجد به عنوان مرکز ناحیه انتخاب شده است که این نواحی تحت عنوان «بسیج مردم» زیر نظر سپاه است.

ستاد مرکزی سپاه واحد اطلاعات

- اطلاعیه ۱۱۸ ارتش جمهوری اسلامی ایران: نیروهای فریب خورده صدام کافر امروز (۵۹/۷/۱۲) به تلاش مذبوحانه‌ای دست زدند و اکنون در جبهه جنوب، جنگ شدیدی جریان دارد که مردم مسلمان و غیور شهرهای خرمشهر - آبادان - دزفول و اهواز با رشادت بی‌نظیر در کنار نیروهای مسلح جمهوری اسلامی به نبردی شجاعانه برخاسته‌اند.

روزنامه جمهوری اسلامی

- اطلاعیه ۱۲۲ ارتش جمهوری اسلامی ایران: بعد از ظهر روز جمعه ۵۹/۷/۱۱ چهار میگ عراقی به دزفول حمله و مناطق مسکونی را بمباران کردند که در اثر آن ۱۵ نفر شهید و ۶۴ نفر مجروح شدند. دو میگ عراقی توسط آتش توپخانه زمین به هوای ارتش منهدم شد و یک فروند دیگر توسط جنگنده‌های نیروی هوایی سرنگون گردید.

روزنامه جمهوری اسلامی

- رادیو لندن: روزنامه تایمز مالی می‌نویسد: مقاصد عراق هنوز روشن نیست و عراق تا دیشب موفقیتی در تصرف هیچ یک از شهرهای خوزستان به دست نیاورده و مخصوصاً موفق به گرفتن دو مرکز مخابرات و خط لوله نفت در شهرهای اهواز و دزفول نشده است... بدون تصرف این دو شهر یا حداقل قطع خطوط ارتباط آنها از سایر شهرها، موفقیت عراق برای انجام هر نوع مذاکره بسیار محدود خواهد شد.

خبرگزاری پارس/ نشریه ویژه

- شوش و دزفول همچنان زیر آتش دور برد دشمن قرار دارند. به گزارش ستاد لشکر ۹۲: نیروهای دشمن قصد داشتند بر رودخانه کرخه از شوش تا

کانال توانا ایجاد پل نمایند و با عبور از آن وارد جاده اندیمشک - اهواز شوند، که موفق نشدند.

بولتن خبری واحد اطلاعات سپاه

۱۳۵۹/۷/۱۳

- ساعت ۸/۳۰ دو میگ عراقی، به شهرک منتظری در جنوب دزفول حمله کردند که بر اثر آن ۱۴ نفر شهید و مجروح شدند.

روزنامه اطلاعات

- به گزارش سپاه خوزستان، بعد از ظهر امروز هواپیماهای دشمن مناطق مسکونی را بمباران کردند که بیش از ۱۶ نفر شهید و ۵۰ نفر مجروح شدند.

سپاه خوزستان واحد اطلاعات

- امروز هواپیماهای دشمن اطراف آغاچاری، امیدیه، آبادان، نقاط مختلف شهر اهواز و نقاط مسکونی شهرهای دزفول و تبریز را هدف قرار دادند و عده‌ای از مردم به خصوص در دزفول شهید و مجروح شدند.

ستاد مرکزی سپاه / مرکز فرماندهی

- ژاندارمری اهواز اعلام کرد: صبح امروز ۲ میگ عراقی در ۱۵ کیلومتری شمال دزفول سقوط کرد که جسد یکی از خلبانان سوخته و خلبان دیگر که با چتر نجات فرود آمد، فرار نموده است.

سماج ۳ مرکز فرماندهی

- برابر اعلام شهربانی: شهرهای دزفول و اندیمشک و اطراف آنها از نیمه شب گذشته هدف اصابت گلوله‌ها و خمپاره‌های دشمن بودند.

استانداری خوزستان / گزارشهای روز

۱۳۵۹/۷/۱۴

- رادیو امریکا: جنگ در اطراف آبادان، اهواز و اطراف پادگان‌های نظامی دزفول همچنان ادامه دارد. گزارش‌ها حاکی است که نیروهای ایرانی هنوز هر سه منطقه را در دست دارند.

روزنامه جمهوری اسلامی

- رادیو لندن: عراق که تاکنون بارها ادعای تصرف خرمشهر و اهواز و دزفول را رسماً اعلام کرده، اکنون می‌گوید که نیروهای عراقی بر منطقه خرمشهر و قسمت شرقی شهر تسلط یافته‌اند ولی ایرانی‌ها هنوز مواضع استراتژیکی را در محله‌های غربی خرمشهر در اختیار دارند.

روزنامه جمهوری اسلامی

- رادیو لندن: ایران اعلام کرد جنگنده‌های عراقی به هفت شهر ایران از جمله تبریز، دزفول، خرمشهر و آبادان حمله کرده‌اند و خسارات و تلفاتی وارد کرده‌اند.

روزنامه جمهوری اسلامی

- رادیو اسرائیل: در فعالیت نیروی هوایی عراق که پس از چند روز سکوت به عمل آمد و بسیار چشمگیر بود، هفت شهر آبادان، خرمشهر، دزفول، تبریز، خرم‌آباد، مسجد سلیمان و سوسنگرد بمباران شد؛ خبرگزاری خاطر نشان کرد که بمباران شهرهای نامبرده ثابت می‌کند که بر خلاف ادعاهای دولت بغداد، هیچ یک از این شهرها به تصرف ارتش عراق در نیامده است.

خبرگزاری پارس/ نشریه ویژه

۱۳۵۹/۷/۱۴

- بیانیه ۶۰ ارتش عراق: هواپیماها، امروز با حمله به اهداف نظامی و تأسیسات صنعتی دشمن خسارتهای زیر را وارد کردند، بمباران و به آتش کشیدن انبارهای نفتی دهلران، حمله به تجمع ماشین آلات در دزفول...

خبرگزاری پارس به نقل از رادیو بغداد

- رادیو آمریکا: به نظر می‌رسد که از شدت و حدت جنگ در جبهه شمالی به میزان فاحشی کاسته شده است، عراقی‌ها قبلاً مدعی پیروزی در جبهه شمالی و تصرف شهر دزفول و اهواز شده بودند.

خبرگزاری پارس/ نشریه ویژه

۱۳۵۹/۷/۱۵

- هواپیماهای دشمن امروز ایستگاه اصلی برق دزفول را منهدم کردند که در پی آن آب شهر نیز قطع گردید.

ستاد مرکزی سپاه/ مرکز فرماندهی

- بیانیه ۶۳ ارتش عراق: فرودگاه دزفول - منطقه صنعتی اندیمشک و ایستگاه تلویزیون آبادان نیز بمباران شده است.

خبرگزاری پارس به نقل از خبرگزاری فرانسه

۱۳۵۹/۷/۱۶

- رادیو آمریکا: نبرد در نواحی مرکزی همچنان جریان دارد و نیروهای عراق که در صدد گذر از رود کرخه و رسیدن به شهر دزفول هستند، تا کنون دو بار مجبور به عقب نشینی شده‌اند.

خبرگزاری پارس/ نشریه ویژه

- در ساعت ۸/۱۵ میگهای عراقی به دزفول حمله کردند که خسارات زیادی به بار آمد و یک میگ دشمن نیز سرنگون شد.

شهربانی دزفول

- در ساعت ۲۲/۳۰ دشمن با پرتاب ۴ موشک زمین به زمین شهر دزفول را مورد حمله قرار داد که موجب خرابی دهها خانه مسکونی و فروشگاه گردید. شهربانی دزفول تلفات انسانی این موشک باران را ۹۴ شهید و ۱۸۰ مجروح اعلام کرده است.

روزنامه انقلاب اسلامی

۱۳۵۹/۷/۱۷

- اطلاعیه ۱۵۷ ارتش جمهوری اسلامی ایران: در ساعت ۲۳ شب گذشته (۵۹/۷/۱۶) چهار موشک به پایگاه و شهر دزفول پرتاب شد که بر اثر آن چندین خانه خراب و تعداد زیادی از مردم شهر دزفول مجروح یا شهید شدند که آمار آن تا کنون ۶۰ شهید و ۲۰۰ مجروح است. مشخصات موشکها عبارتند از: ۹ متر طول، ۵۵ سانتیمتر قطر، ۲۰۰۰ کیلوگرم وزن و ۶۰ کیلومتر برد. احتمالاً این موشکها از مرز عراق پرتاب می گردد.

روزنامه انقلاب اسلامی

- رادیو لندن: ایران می گوید که هواپیماهای عراقی امروز شوشتر و نواحی اطراف پایگاه هوایی دزفول را در استان خوزستان بمباران کردند مقامات ایرانی می گویند دو میگ بر فراز دزفول و یک هواپیما بر فراز امیدیه سرنگون گردیدند.

خبرگزاری پارس / نشریه ویژه

۱۳۵۹/۷/۲۰

- رادیو کویت: یک فرمانده عراقی گفت که سقوط شهر دزفول بسیار نزدیک است. فرمانده توپخانه عراقی گفت: اطراف شهر و فرودگاه نظامی کاملاً در دست نیروهای عراقی است.

خبرگزاری پارس / نشریه ویژه

۱۳۵۹/۷/۲۱

- رادیو آمریکا: جنگ شدید نیروهای دو کشور در اهواز و دزفول ادامه دارد. نیروهای عراقی هنوز نتوانسته‌اند نیروهای ایرانی را از اهواز و دزفول بیرون برانند.

خبرگزاری پارس / نشریه ویژه

۱۳۵۹/۷/۲۲

- برابر اعلام شهربانی دزفول: در طول شب گذشته پرتاب موشکهای زمین به زمین عراقی‌ها به دزفول ادامه داشت، ولی چون در داخل شهر اصابت نکرده، خسارات جانی و مالی در بر نداشته است.

روزنامه انقلاب اسلامی

۱۳۵۹/۷/۲۳

- خبرگزاری آلمان: عراقی‌ها هنوز نتوانسته‌اند شهر دزفول را تصرف کنند. سخنگوی دولت عراق به خبرنگار اسپیکل گفته است اگر دزفول سقوط نماید، جنگ خاتمه یافته است. شایع است که نیروهای عراقی از اهواز و دزفول عقب رانده شده‌اند.

خبرگزاری پارس

- رادیو اسرائیل: خبرنگار لوموند که امروز با یک هواپیمای نظامی ایران در فرودگاه دزفول به زمین نشست گفت: فرودگاههای نظامی دزفول که برای فرود هواپیماهای هرکولی و هواپیماهای جنگی دیگر ساخته شده بدون آسیب هستند. و نیروهای ایران در کمال دقت، هواپیماهای مهاجم عراقی را هدف قرار می دهند و در خلال دو روز اخیر نیروهای مهاجم عراق را تا ۲۴ کیلومتری پایگاه دزفول عقب رانده اند. خبرگزاری پارس

- برابر اعلام شهربانی دزفول: ۴۰ نفر از نیروهای دشمن و عوامل محلی آنها در بیشه، توسط سپاه دستگیر و به پایگاه اعزام شدند. همچنین ۳ نفر از عوامل خودی که جاسوسی می کردند، توسط سپاه دستگیر شدند.

- شب گذشته دشمن یک موشک زمین به زمین به دزفول پرتاب کرد که به خارج شهر اصابت کرد.

- پس از سخنرانی حجت الاسلام و المسلمین علی اکبر هاشمی رفسنجانی در مسجد جامع دزفول، پیام مردم دزفول خوانده شد تا این پیام تسلیم حضرت امام خمینی گردد. متن کامل پیام بدین شرح است:

بسمه تعالی

- برادر رفسنجانی!

ما مردم دزفول که در خط مقدم جبهه جنگ هستیم، سخنان زیادی با امام داریم و درد دلهای بسیاری که فعلاً دستیابی به ایشان میسر نیست.

اینک از این فرصت استفاده می کنیم و پیام خویش به امام را به شما می دهیم تا بسان امانتی، این پیام را به ایشان برسانید.

برادر رفسنجانی! به امام بگویید که مردم دزفول گر چه کشته ها داده اند اما

هنوز فرزندان زیادی برای قربانی کردن در راه اسلام دارند.
ما همچنان که در آغاز جنگ گفتیم، باز هم می‌گوییم که تا آخرین فرد
و تا آخرین قطره خون از وجب به وجب خاک مملکت اسلامی مان دفاع
خواهیم کرد.

برادر رفسنجانی! به امام بگویید که صدام یزید باید فکر فرار ما را از جبهه
و شهرمان به گور ببرد. برادر! به امام از کشته‌هایمان بگوید که ما اگر هزاران
کشته دیگر بدهیم، باز حاضر نیستیم لحظه‌ای قلب امام به درد آید.
به امام از روح مقاومتمان بگویید. به ایشان بگویید که مردم دزفول با تمامی
وجود منتظر فرمان بسیج او هستند تا همگام با ملت ایران اثری از بغداد بر
جای نگذارند و به امام بگویید که با وجود تمام کشته‌هایمان فریادمان این
است: وای اگر خمینی حکم جهادم دهد.

۱۳۵۹/۷/۲۴

- امروز شهرهای مختلف خوزستان از جمله اهواز، آبادان، دزفول و
اندیمشک مورد حمله و بمباران هواپیماهای دشمن قرار گرفت.

۱۳۵۹/۷/۲۹

- در طول شب گذشته ۳ موشک ۳ متری به طرف دزفول شلیک شده
که به شهر اصابت نکرد. موشک ۹ متری دیگری که از سوی دشمن پرتاب
گردید، در ۱۱ کیلومتری غرب دزفول فرود آمد، ولی عمل نکرد.
- رادیو کلن: نیروهای ارتش عراق با تمام کوششی که می‌کنند، موفق به
تسخیر هیچ یک از شهرهای خرمشهر، آبادان، اهواز یا دزفول نشده‌اند.

روزنامه انقلاب اسلامی

۱۳۵۹/۷/۳۰

- رادیو لندن: شهر دزفول و پایگاه هوایی نزدیک به آن بین یک حمله گازانبری از غرب و جنوب واقع شده و فاصله ستونهای ارتش عراق تا شهر فقط ۲۰ کیلومتر است.

خبرگزاری پارس/ نشریه ویژه

- ساعت ۲۰ امروز یک جت اف ۴ به علت نقص فنی در دزفول سقوط کرد و خلبان آن سالم به زمین نشست.

۱۳۵۹/۸/۱

در محور دزفول، شب گذشته برادران سپاه دزفول در یک شیخون، تعدادی تانک و نفربر دشمن را منهدم کردند، ساعت ۱۲ امروز نیز ۳ - ۲ موشک به پایگاه وحدتی شلیک گردید.

اطلاعات سپاه خوزستان

۱۳۵۹/۸/۲

- رادیو لندن: بمباران دزفول و اهواز توسط عراقی ها ادامه دارد.

خبرگزاری پارس/ نشریه ویژه

- خبرگزاری آسوشید پرس: بنا به گزارش هلال احمر ایران در نتیجه حملات موشکی تا ۲۹ مهر به دزفول ۲۱۵ نفر کشته و ۷۳۰ تن زخمی شده اند. خبرگزاری پارس/ نشریه ویژه

۱۳۵۹/۸/۴

- در طول شب گذشته ۵ موشک از سوی دشمن به شهر دزفول پرتاب گردید که در ۳ محله مسکونی این شهر خسارات و تلفات زیادی به بار آمد.

تلفات آن تا کنون ۱۱۵ شهید و ۴۳۰ مجروح اعلام شده است.

اطلاعات سپاه

۱۳۵۹/۸/۶

- امام خمینی: تویی که در دزفول آن طور جنایت کردی، حالا فرض کنید، رئیس جمهور ما و مجلس ما و نخست وزیر ما بنشینند... و با شما احوالپرسی کنند و بگویند بیاید بسم!...، شطالعرب مال شما، دیگر ما را رها کنید، مسأله این است؟

روزنامه انقلاب اسلامی

۱۳۵۹/۸/۷

- آسوشیدپرس از سازمان ملل گزارش داد که نماینده ایران در این سازمان (شمس اردکانی) گفته است: به نظر می‌رسد حمله موشکی عراق به دزفول، موضع تندروها را که معتقدند حل مسأله گروگان‌ها با قضیه جنگ عراق و ایران ارتباط دارد، تقویت کرده است. اردکانی، پایان بحث پیرامون گروگان‌ها را در جلسه یکشنبه مجلس، با حمله موشکی عراق مرتبط دانست. در این حمله بیش از ۱۰۰ تن جان خود را از دست دادند. اردکانی افزود: تندروها با در نظر گرفتن تعداد تلفات دزفول، به مخالفت برخاستند و گفتند: چگونه می‌توان با این وضع در مورد گروگان‌ها صحبت کرد؟ با این وصف تحولی مثبت روی داد و آن هم موکول شدن رسیدگی به مسأله گروگان‌ها به بعد از پایان جنگ است.

روزنامه جمهوری اسلامی

- وزارت امور خارجه جمهوری اسلامی ایران طی اطلاعیه‌ای حملات

موشکی سنگین به مردم غیر نظامی و به خصوص حمله موشکی ۴ آبان ماه ۵۹ به دزفول را در مجامع بین‌المللی محکوم کرد و از آنها خواست که این گونه اعمال ضد بشری را محکوم کنند.

روزنامه جمهوری اسلامی

۱۳۵۹/۸/۸

- حسن علی، وزیر اقتصاد عراق طی کنفرانس مطبوعاتی در تشریح وضعیت جبهه‌ها و مواضع امریکا گفت: آبادان و دزفول کاملاً در محاصره ارتش صدام قرار گرفته و از آنجا که این دو شهر جمعیت زیادی دارند، عراق قصد ندارد آنها را اشغال کند.

خبرگزاری فرانسه/ امان

۱۳۵۹/۸/۹

- در ساعت ۴ بامداد یک لشکر مکانیزه - پیاده دشمن، پس از اجرای ارتش سنگین، برای عبور از رودخانه کرخه و نزدیکی به دزفول، حمله شدیدی را شروع کرد که با مقابله رزمندگان نیروی زمینی ارتش و با پشتیبانی توپخانه، هوانیروز و نیروی هوایی در هم کوبیده شد و پس از حملات متعدد ناچار به فرار شد، در این عملیات ۵۵۰ نفر از افراد دشمن کشته و عده زیادی زخمی شدند و ۸۰ تانک، نفربر و خودروی دشمن منهدم گردید، همچنین ۱۳ نفر از افراد دشمن خود را تسلیم واحدهای ارتش کردند.

۱۳۵۹/۸/۱۸

- نیویورک تایمز وضعیت عمومی خوزستان را چنین گزارش می‌کند:

مردم غیر نظامی دزفول هم در حال تخلیه این شهر هستند. دزفول که از اهداف عمده عراق است، زیر آتش شدید قرار دارد و گفته می‌شود دو لشکر ایران در این منطقه مستقر است که به اعتقاد مفسران و ناظران نظامی مأموریتشان حفظ شاهراهی است که دزفول را به شمال و سایر مناطق ایران مربوط می‌سازد.

۱۳۵۹/۸/۲۰

- محسن رضایی عضو شورای فرماندهی سپاه و مسؤول واحد اطلاعات سپاه: هدف اصلی دشمن گرفتن خوزستان از سه محور بوده است. ابتدا دزفول بعد اهواز و خونین شهر و آبادان. در دزفول چون با مقاومت شدید مواجه شد کار خود را از خونین شهر و آبادان شروع کرد و اصولاً بعد از اینکه این تهاجم وسیع را کرد، حدود ۶۰ هزار نفر مسلح (چهار لشکر) و خودروهای مسلح فراوان و مدرنی که از شوروی گرفته بود، از قسمت جنوبی وارد خوزستان کرد.

روزنامه جمهوری اسلامی

۱۳۵۹/۸/۲۱

- رادیو لندن: در ناحیه شمالی خوزستان، بمباران اهواز و دزفول ادامه دارد ولی هیچ نشانی از پیشرفت هر یک از طرفین مشاهده نمی‌شود.

خبرگزاری پارس

۱۳۵۹/۸/۲۷

- رادیو لندن: عراقی‌ها امیدوار بودند که با کسب یک پیروزی سریع و آسان در سوسنگرد، رکود جنگ را نه تنها در اهواز و دزفول بلکه در اطراف شهر آبادان نیز جبران نمایند.

احتمالاً نیمی از دوازده لشکر ارتش عراق در گیر جنگ در جبهه جنوب هستند که اهداف عمده آنها آبادان، اهواز و دزفول است.

خبرگزاری پارس/ نشریه ویژه

۱۳۵۹/۹/۸

- هفته نامه اکونومیست: اگر عراق بتواند سوسنگرد را به تصرف در آورد، خط مستقیمی برای حمل ساز برگ جنگی از مراکز عراق به استان خوزستان به وجود خواهد آمد و عراقی ها قادر خواهند بود به حمله ای تمام عیار به اهواز و دزفول دست بزنند.

۱۳۵۹/۹/۹

- اطلاعات عملیات سپاه دزفول: عده ای از نیروهای سپاه و ارتش در منطقه دزفول با عبور از رودخانه کرخه، در یک شیخون، دشمن را در غرب رودخانه مورد تعرض قرار دادند و ۶۰ نفر از افراد ارتش عراق را کشته یا مجروح کردند.

۱۳۵۹/۹/۱۳

- خبرگزاری پارس در گزارشی از دزفول به ترسیم چهره کلی این شهر پرداخت: شهر دزفول بر خلاف بسیاری از شهرهای مناطق جنگی از آغاز جنگ تا کنون بیشتر جمعیت خود را حفظ کرده و به جز عده معدودی از مالکین و سرمایه داران بقیه ساکنین که بیشتر آنها بومی هستند، شهر خود را رها نکرده اند، به همین علت چهره کلی شهر کمتر شباهتی به یک شهر جنگی دارد. ستادهای بسیج مردم که در مساجد شهر تشکیل شده اند، بسیاری از جوانان و نوجوانان پرشور را جذب کرده اند. این ستادها با عرضه آموزش های

نظامی، امداد و کمک‌رسانی به صورت مراکز بسیار فعال، نقش مؤثری در بسیج نیروهای جوان داشته‌اند تا جایی که به هنگام حملات موشکی با کوشش نیروهای آموزش دیده در ستادهای بسیج، بسیاری از مجروحین و مصدومین نجات یافتند.

خبرگزاری پارس/ نشریه ویژه

۱۳۵۹/۹/۱۴

- در ادامه عملیات نفوذی که با گذشتن از رودخانه کرخه صورت گرفت، امروز نیز واحدی متشکل از ارتش و سپاه و بسیج عشایر دزفول با عبور از عرض رودخانه، در دشت آزادگان به قرارگاه یک گردان از نیروهای دشمن حمله کردند که طی چهار ساعت درگیری حدود ۲۰ تن از افراد دشمن کشته شدند و چندین سنگر دشمن نیز منهدم شد. طی این عملیات ۵ تن از افراد خودی به شهادت رسیدند.

۱۳۵۹/۹/۲۰

- رادیو کلن: عراق امیدوار است که ضمن حفظ مواضع خود در خوزستان، شهر سوسنگرد را به تصرف در آورد و با حملات گاه و بیگاه موشکی و توپخانه‌ای به شهرهای اهواز و دزفول این شهرها را از سکنه خالی کند و بر سیل آوارگان ایرانی بیافزاید تا از این طریق و با در نظر گرفتن وضع نابسامان اقتصادی ایران، این کشور را به قبول آتش بس وادار کند.

۱۳۵۹/۹/۲۱

- شهربانی دزفول: در دزفول با اصابت گلوله‌های دور برد توپخانه ارتش

عراق به محله پر رفت و آمد شهر که مردم برای خرید در آن جا رفت و آمد می کنند ۴۳ شهید و ۸۱ تن مجروح شدند.

۱۳۵۹/۹/۲۴

- نماینده امام در پایگاه وحدتی دزفول (حجت الاسلام منتجب نیا)، طی سخنانی که خطاب اصلی آن، بنی صدر بود، گفت: اکنون که انسجام کافی بین نیروهای مسلح حاصل شده، ما از شما سؤال می کنیم که دشمن را در جبهه دزفول چند قدم به عقب رانده اید و در چنین جبهه ای چرا ارتش اسلام حالت تهاجمی به خود نمی گیرد تا لااقل دشمن را عقب براند؟ تا شهرهای مجاور از جمله شهر دزفول از تیر رس توپخانه دشمن خارج شود؟

خبرگزاری پارس/ نشریه ویژه

۱۳۵۹/۹/۲۶

- در این روز شهرهای آبادان و دزفول زیر آتش توپخانه دشمن قرار داشتند که طی آن چند تن در دو شهر شهید و مجروح شدند و نیز خساراتی به پالایشگاه و چند خانه مسکونی در آبادان وارد آمد. همچنین بیمارستان هلال احمر دزفول و چند منزل مسکونی این شهر آسیب دیدند.

۱۳۵۹/۹/۳۰

- در این روز عراق شهرهای اهواز - دزفول و آبادان را زیر آتش توپخانه قرار داد. دزفول با آتش انبوه و گسترده توپخانه های دشمن مواجه شد که نیم ساعت روی این شهر آتش می ریختند.

روزنامه جمهوری اسلامی/ خبرگزاری پارس

۱۳۵۹/۱۰/۶

- خبرگزاری پارس: دزفول با اینکه بارها هدف موشکهای فراگ و موشکهای دور برد دشمن واقع شده، یکی از موفق‌ترین شهرها از لحاظ بسیج عمومی و ترویج روحیه مقاومت و ایثار بوده است. بافت اجتماعی و فرهنگ مذهبی موجود، عامل وحدت و همبستگی بی‌نظیری در میان اهالی بوده و این شهر را به یک پایگاه مقاومت علیه دشمن تبدیل کرده است. علیرغم همه مشکلات، مردم این شهر خود را برای مقاومت همه جانبه، در برابر دشمن، مهیا ساخته‌اند. زیرزمین‌های قدیمی باز سازی شده و طرح ایجاد راههای ارتباطی زیرزمینی ۲ ماه است آغاز گردیده و در حال حاضر اکثر خیابان‌های اصلی از طریق راهروهای زیرزمینی به هم متصل شده است. دزفول مانند هر شهر جنگی با کمبود مواد غذایی و سوختی رو بروست. در حال حاضر این شهر فقط یک بیمارستان، یک زایشگاه و یک پزشک جراح دارد.

۱۳۵۹/۱۰/۷

- جمع کثیری از اقشار مردم و خانواده‌های شهدای دزفول به دیدار حضرت امام خمینی رفتند. حضرت امام در این دیدار فرمودند: پیغمبرهای بزرگ، اولیای بزرگ امتحان شدند. حضرت سیدالشهدا سلام... علیه امتحان شد. اولاد و احفاد او هم امتحان شدند و همه ما هم امتحان می‌شویم و همه شیعه هم امتحان خواهند شد، و امتحان به امنیّت و دارایی و ثروت و ریاست و امثال ذلک بزرگتر است از امتحان در نقص اولاد و انفس. چه بسا اشخاصی که ادعا می‌کنند که ما مؤمن هستیم لکن وقتی که امتحان می‌شوند، معلوم می‌شود که فقط ادعا بوده و چه اشخاصی که ادعا می‌کنند که ما طرفدار

ضعفا هستیم، لکن وقتی که امتحان می‌شوند، از امتحان درست در نمی‌آیند و چه بسا اشخاصی که ادعا می‌کنند که اگر ما صحنه جنگ پیش بیاید، پیش قدمیم و در وقت عمل از امتحان درست در نمی‌آیند. شما دزفولی‌ها و اهوازی‌ها و سوسنگردی‌ها امتحان دادید و خوب از امتحان بیرون آمدید...

۱۳۵۹/۱۰/۱۶

- دزفول، در ساعات اولیه روز زیر آتش توپخانه‌های دور برد دشمن قرار گرفت که باعث تخریب اماکن اداری و مسکونی شد.

روزنامه جمهوری اسلامی

۱۳۵۹/۱۰/۱۹

- شهرهای اهواز و دزفول مورد اصابت گلوله‌های توپخانه دشمن قرار گرفتند.

روزنامه جمهوری اسلامی

۱۳۵۹/۱۰/۲۰

- در اطلاعیه شماره ۳۶۹ ستاد مشترک درباره حملات توپخانه عراق به دزفول آمده است. دشمنان انقلاب اسلامی همچنان به نشانه تلافی شکست‌های مفتضحانه خود، با آتش پراکنده توپخانه، مناطق مسکونی دزفول را هدف قرار دادند که در نتیجه ۵ خانه مسکونی ویران و به چند خانه نیز خساراتی وارد شد. در جریان این جنایت وحشیانه صدام مزدور، دو نفر از هموطنان غیر نظامی دزفولی شهید و شش تن مجروح شدند.

۵۹/۱۱/۱۲

- بسیج عشایری دزفول در یک شبیخون غافلگیر کننده به افراد دشمن، تا

قلب مواضع متجاوزین پیش رفته و آنها را به رگبار مسلسل بستند. ستاد خبری سپاه دزفول همچنین گزارش داد: دشمن از این شیخون به شدت وحشت نموده و چنان دست و پای خود را گم کرده بودند که به جای استفاده از اسلحه به طور دسته جمعی به پرتاب سنگ پرداختند.

روزنامه کیهان

۵۹/۱۲/۱۵

- روز گذشته دشمن متجاوز بار دیگر شهر دزفول را با توپخانه دورزن با دو گلوله مورد هدف قرار داد.

روزنامه کیهان

۵۹/۱۱/۳

- بنابر گزارشهای رسیده طی پرویز و پریشب دشمن متجاوز با آتش توپخانه سنگین و سلاح خمپاره انداز خود، مناطق مسکونی دزفول، آبادان و سوسنگرد و روستاهای آن را مورد هجوم وحشیانه خود قرار داد.

روزنامه کیهان

۵۹/۱۲/۶

- ستاد خبری سپاه پاسداران و جهاد سازندگی خوزستان اعلام کرد: بعد از ظهر روز دوشنبه در جبهه دزفول بر اثر آتش پدافند هوایی رزمندگان ارتشی و پاسدار به سوی یک فروند میگ عراقی که به حریم هوایی شهر دزفول تجاوز کرده بود، در نتیجه اصابت گلوله به جنگنده متجاوز پس از طی مسافتی در منطقه «خویس» بین فکه و بستان سقوط کرد.

روزنامه کیهان

۵۹/۱۲/۱۶

- خبرگزاری پارس: نزدیک به نیمه شب گذشته ساعت (۲۳/۲۰) شهر دزفول مجدداً مورد حمله موشکی جنایتکاران مزدور صدام قرار گرفت. موشکی که به شهر شهیدپرور دزفول پرتاب شده احتمالاً از نوع ۹ متری (فراگ - ۷) بوده است؛ این عمل جنایتکارانه در حالی انجام می‌گیرد که هیئت بررسی کننده جنگ عراق با ایران هنوز ظاهراً در فعالیت هستند و بغداد را رژیم اصلاح طلب معرفی می‌کنند.

بر اساس این گزارش در اثر پرتاب موشک خساراتی به ساختمان‌های کتابخانه عمومی - دبیرستان قطب سابق - شهرداری، مخابرات و شهربانی وارد آمده است و در نتیجه مخابرات دزفول به طور کامل قطع شد. بر اثر پرتاب موشک ۹ متری به این شهر، در مرکز زندان دزفول از جای کنده شد و عده‌ای از زندانیان در اثر فشار قوی به حالت اغماء افتادند که به بیمارستان دزفول منتقل شدند.

روزنامه کیهان

۵۹/۱۲/۱۷

- تهاجم وسیع عراق برای تسخیر ارتفاعات دزفول شکست خورد.

روزنامه کیهان

۵۹/۱۲/۲۰

- خبرنگار دفتر مرکزی خبر از اهواز گزارش داد: شهر دزفول در ساعت ۱۰ و ۳۵ دقیقه دیشب مورد حمله موشکی مزدوران رژیم عراق قرار گرفت. بر اساس همین گزارش انفجار ناشی از دو بمب موشکی به دزفول به قدری

مهیّب بوده که صدای آن در هفت تپه نیز به گوش رسیده است، این دو بمب به بخش مرکزی شهر دزفول اصابت کرد و این در حالی بود که مردم در شهر در حال رفت و آمد بودند. همچنین ۲ موشک دیگر به خارج از شهر اصابت کرده است.

روزنامه کیهان

۵۹/۱۲/۲۱

- دفتر مرکزی خبر: بر اثر حمله موشکی مزدوران عراقی به شهر دزفول که پریشب صورت گرفت، سقف مسجد نجفیه این شهر فرو ریخت و در نتیجه ۱۳ تن از برادران بسیج مستقر در مسجد شهید و تعداد زیادی مجروح شدند؛ همچنین بر اثر این حمله وحشیانه یک کامیون پر از کپسول گاز منفجر شد و آتش سوزی مهیبی رخ داد.

روزنامه کیهان

۵۹/۱۲/۲۵

- ستاد خبری سپاه خوزستان اعلام کرد روز گذشته در ساعت ۱۱/۳۰ صبح، ارتش مزدور بعث عراق با ۲ موشک زمین به زمین شهر دزفول و مناطق مسکونی آن را مورد حمله وحشیانه خود قرار داد که باعث شهادت ۶ تن از افراد بی گناه و غیر نظامی شهر و مجروح شدن ۲۵ تن دیگر شد.

روزنامه کیهان

۵۹/۱۲/۲۶

خانه‌های مردم اهواز و دزفول همچنان زیر آتش توپخانه عراق قرار دارد. فرمانداری دزفول گزارش داد: جمعا ۴ توپ به سوی شهر دزفول پرتاب

شده که در نتیجه ۲ تن از اهالی این شهر مجروح شدند.

روزنامه کیهان

۶۰/۱/۲۴

- بنا به دعوت آقای بنی صدر رئیس جمهوری اسلامی ایران هیئت صلح کشورهای غیر متعهد از شهرهای جنگ‌زده ایران، دزفول و اهواز دیدن کرد، در این بازدید که هم زمان با حمله وحشیانه مزدوران صدام به اهواز و آبادان صورت گرفت، وزیر امور خارجه کشورهای کوبا، هند، زامبیا و نماینده سازمان آزادیبخش فلسطین همراه با سفرای این کشورها در جمهوری اسلامی، مدت یک ساعت از مناطق آسیب دیده، دیدن کردند و با مردم این شهر به گفتگو پرداختند.

روزنامه کیهان

۶۰/۱/۲۴

- شهر دزفول دیروز مورد حمله توپخانه دورزن ارتش مزدور عراق قرار گرفت. در این حملات چند واحد مسکونی خراب شد. براساس همین گزارش: حدود ساعت ۱۳/۳۰ دقیقه دیروز نیز دشمن با توپخانه دورزن خود به سوی نقاط مسکونی شهر دزفول آتش گشود که خرابی‌هایی را منجر شد. یاد آوری می‌شود حمله دیروز مزدوران عراقی به هنگامی رخ داد که هیأت اعزامی کشورهای غیر متعهد، برای دیدار از مناطق جنگی در خوزستان به سر می‌برد.

روزنامه کیهان

۶۰/۱/۲۴

- سید احمد زرهانی نماینده دزفول در مجلس شورای اسلامی طی نامه‌ای از پزشکان متعهد و با ایمان درخواست کرده است که هم‌میهنان مسلمان و مظلوم خود را دریابند و برای مداوای آنان به دزفول هجرت کنند.

روزنامه کیهان

۶۰/۱/۲۷

- گردان رزمی عراق در غرب دزفول نابود شد.

روزنامه کیهان

۶۰/۱/۳۰

- عراق با موشک، خانه‌های اهواز و دزفول را ویران کرد.

روزنامه کیهان

- مردم دزفول هر روز مردانه در زیر گلوله باران مزدوران عراقی مقاومت می‌کنند.

مردم دزفول اعلام کردند: حتی اگر تمام گلوله‌های دنیا را بر سرمان فرو ریزند، باز خانه‌هایمان را ترک نخواهیم کرد. اینجا خانه ماست تا آخرین نفس از آن دفاع خواهیم کرد و شهرهایمان را گورستان مزدوران عراقی و اربابان آمریکایی‌شان می‌کنیم.

روزنامه کیهان

۶۰/۲/۱۲

- ایران در جنگ تن به تن، تپه اشغالی دزفول را پس گرفت. در عملیات آزاد سازی تپه استراتژیک دزفول، عراق ۱۶۰ کشته و مجروح و ۳۹ اسیر داد.

عراق به تلافی شکست در تپه استراتژیک غرب دزفول، این شهر را به توپ بست.

همچنین به گزارش ستاد امداد پزشکی دزفول ۱۱ تن از رزمندگان اسلام که در این عملیات مجروح شده بودند جهت مداوا به بیمارستان اندیمشک منتقل شدند و تحت مداوا قرار گرفتند، همچنین یک اسیر مجروح عراقی در بیمارستان تحت مداوا قرار گرفته است.

روزنامه کیهان

۶۰/۲/۱۵

- عراق در جنگ تن به تن جبهه دزفول با شکست سنگینی عقب نشست.

روزنامه کیهان

۶۰/۲/۱۶

- دشمن ۲۵ بار دزفول را به توپ بست.

روزنامه کیهان

۶۰/۲/۲۰

- مناطق مسکونی دزفول همچنان زیر حملات توپخانه دشمن قرار دارد.

روزنامه کیهان

۶۰/۲/۲۶

- ارتفاعات «دودان» تا مرز، آزاد و پاکسازی شد.

عراق ۲۱ موشک و گلوله توپ بر سر مردم اهواز و دزفول فرو ریخت.

مناطق مسکونی شهر قهرمان پرور دزفول روز گذشته بار دیگر هدف ۱۱ گلوله توپخانه دورزن نیروهای صدام قرار گرفت که به نقل از یک مقام آگاه

در فرمانداری دزفول بر اثر این حمله که به طور متناوب از ساعت ۴ بامداد آغاز شد و تا بعد از ظهر ادامه داشت، چند واحد مسکونی ویران شد.

روزنامه کیهان

۶۰/۲/۲۹

- محاصره ۷ ماهه آبادان چگونه در هم شکست.
عراق، دزفول - اهواز - آبادان را به توپ و موشک بست.

روزنامه کیهان

۶۰/۲/۳۱

- ارتفاعات الله اکبر آزاد شد.
عراق بار دیگر دزفول را به موشک‌های ۹ متری بست و ۵ تن را شهید کرد.

روزنامه کیهان

۶۰/۳/۹

- ایران حلقه محاصره پادگان بانی نبوک در خاک عراق را تنگ تر کرد.
عراق بار دیگر مناطق مسکونی دزفول و آبادان را به موشک بست.
پیش‌مباران ساعت ۱۲ و ۴۵ دقیقه شهر قهرمان و ایثارگر دزفول بار دیگر هدف حملات موشکی زمین به زمین دشمن متجاوز قرار گرفت و تلفات و خساراتی به بار آورد، این چندمین بار است که شهر دزفول توسط مزدوران ارتش صدام به موشک بسته می‌شود.

روزنامه کیهان

۶۰/۴/۲

- سید احمد زرهانی نماینده مردم دزفول در مجلس شورای اسلامی طی نامه‌ای به ملت مسلمان ایران اعلام نمود که ستاد بازسازی مناطق موشک زده دزفول مجدداً برای ترمیم ویرانی‌های جنگ نیاز مبرم به کمک‌های مالی دارد، وی درخواست نمود تا مردم کمک‌های نقدی و یا مصالح ساختمانی اهدایی خود را از طریق فرمانداری یا کمیته امداد امام دزفول در اختیار این ستاد قرار دهند.

روزنامه کیهان

۶۰/۵/۳

- مردم اهواز آبادان و دزفول در زیر باران گلوله‌های توپ در انتخابات شرکت کردند.

روزنامه کیهان

- نیروهای صدام مزدور مقارن ساعت ۶ بامداد در حالی که مردم مقاوم دزفول طبق سنت هر ساله از برگزاری نماز وحدت روز ۲۱ ماه مبارک رمضان به منازل خود بر می‌گشتند، آنها را هدف آتش شدید توپخانه قرار دادند. گزارش سپاه پاسداران دزفول حاکی است که تا ساعت ۷/۳۰ دقیقه بر اثر حمله وحشیانه دو تن از مردم شهر قهرمان پرور دزفول به شهادت رسیدند. همچنین بر اثر حمله توپخانه بامداد دیروز ارتش صدام به دزفول تا کنون سه تن شهید و سه تن مجروح شده‌اند.

روزنامه کیهان

۶۰/۵/۲۸

- عراق ساکنان بی دفاع اهواز، دزفول و شادگان را به توپ بست.

روزنامه کیهان

۶۰/۶/۱۵

- تجاوز جنگنده‌های عراقی به آسمان تبریز، ایلام، دزفول و اهواز خنثی شد.

روزنامه کیهان

۶۰/۶/۲۶

- نمایندگان جنبش‌های آزادیبخش از مقر سپاه پاسداران و پایگاه چهارم شکاری دزفول دیدن کردند.

روزنامه کیهان

۶۰/۷/۱۱

- توپخانه عراق مناطق مسکونی اهواز و دزفول را بار دیگر زیر آتش گرفت، طی این حمله که دیروز صورت گرفت یک زن در صف رأی‌گیری انتخابات رئیس‌جمهوری در دزفول به شهادت رسید.

روزنامه کیهان

۶۰/۸/۶

- شهر شهید پرور دزفول مورد تهاجم موشکی جنایتکاران ارتش عراق قرار گرفت که طبق اطلاع واصله، تعداد موشک‌ها ۲ فروند بود و در نتیجه این تهاجم تا ساعت مخابره این خبر (۸/۳۰ صبح) تعدادی در حدود ۱۰ نفر مجروح شدند و پنج نفر نیز به درجه شهادت رسیدند.

روزنامه کیهان

۶۰/۸/۱۰

- دشمن بار دیگر خانه‌های اهواز و دزفول را به توپ بست.

روزنامه کیهان

۶۰/۸/۱۲

- شعارهای الله اکبر، مرگ بر آمریکا و مرگ بر صدام، دزفول و اهواز را تکان داد.

مردم مقاوم اهواز و دزفول در برابر حملات موشکی عراق فریاد جنگ جنگ تا پیروزی را سر دادند.

حملات وحشیانه موشکی عراق و دزفول ۷ شهید، ۱۴ مجروح و ۵۰ خانه ویران به جا گذاشت.

روزنامه کیهان

۶۰/۸/۱۹

- حمله توپخانه عراق به دزفول و اهواز ۷۱ غیر نظامی را به خاک و خون کشید.

مردم قهرمان دزفول با فریاد انتقام، ۴۰ شهید حمله توپخانه عراق را به خاک سپردند.

نخست وزیر: مردم قهرمان دزفول! هیچ چیز نمی‌تواند اراده شما را برای پایداری در مقابل زور و ظلم سست کند.

عده‌ای از شهدای دزفول نوزادان شیرخوار و زنان حامله بودند.

شدت جراحات وارده به مسافران اتوبوس به حدی بود که شناسایی شهدا ممکن نبود.

دیروز دشمن ۶ گلوله توپ به سوی شهر مقاوم دزفول پرتاب کرد که یکی از توپ‌ها به یک اتوبوس اصابت کرد و بر اثر آن کلیه سرنشینان اتوبوس که ۴۰ تن بودند، در دم به شهادت رسیدند و نزدیک به ۱۵ تن دیگر مجروح شدند که حال عده‌ای وخیم گزارش شده است.

روزنامه کیهان

۶۰/۹/۱۵

- ۱۷ جنگنده عراق ظرف یک هفته در خوزستان سرنگون شد.
خلبان سوخوی عراقی در دزفول دستگیر شد.

روزنامه کیهان

۶۰/۱۰/۲۹

- توپخانه دورزن عراق به تلافی حملات سنگین ایران، دزفول را به توپ بست.

روزنامه کیهان

۶۰/۱۱/۱

- ۵ بار تجاوز هوایی عراق به دزفول و شوشتر دفع شد.

روزنامه کیهان

۶۰/۱۱/۱۱

- حمله توپخانه و بمب افکن‌های عراق به دزفول، اهواز و آبادان.

روزنامه کیهان

۶۱/۱/۴

- ارتش صدام در شمال خوزستان تار و مار شد.

روزنامه کیهان

۶۱/۱/۷

- مهمترین مناطق نظامی شمال خوزستان با فتح سایت ۴ و ۵ آزاد شد.

روزنامه کیهان

۶۱/۱/۹

- لشکر سوم عراق سراسیمه به سوی مرز فرار کرد.

روزنامه کیهان

۶۱/۱/۱۰

- محل استقرار موشک‌های سام - ۶ زمین به هوا و موشک‌های ۶ متری زمین به زمین ارتش مزدور عراق که ماههای متمادی مناطق مسکونی دزفول را زیر حمله گرفته بودند، به تصرف رزمندگان اسلام در آمد.

روزنامه کیهان

۶۱/۱/۱۱

- نیروهای اسلام بر مرز فکه مسلط شدند.
مهاجران دزفول و اهواز گروه گروه به خانه‌های خود باز می‌گردند.
برگزاری نماز در بیابان‌های دزفول.

به دنبال شکست مفتضحانه ارتش متجاوز عراق و پیروزی‌های عظیم نیروی اسلام و به منظور شکرگزاری به درگاه احدیت، ظهر دیروز آیین نماز وحدت در محدوده‌ای از بیابان‌های غرب دزفول به امامت آیه‌الله قاضی امام جمعه دزفول با شکوه خاصی اقامه شد.

روزنامه کیهان

۶۱/۱/۱۶

- هواپیماهای عراقی به جبران انهدام ارتش چهارم خود، بر سر مردم

دزفول بمب ریختند.

در این حمله وحشیانه ۸۰ خانه مسکونی ویران و یا به شدت خسارت دید
و بیش از ۵۰ تن مجروح و مصدوم شدند و به قرار اطلاع شب گذشته تنها
یک نفر به شهادت رسید.

روزنامه کیهان





آیت الله خامنه ای در منزل آیت الله قاضی
آیت الله بهشتی در شوادون روابط عمومی سپاه





























